





بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۲۶ - ۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شماره ۱۴۸۱

مؤلف: ۵۲۹۵

موضوع: شماره ۱۴۸۱

شماره ثبت کتاب: ۵۵۸۱۳

۵۴۷۲

۵۲۹۵

تاریخ فهرست شده  
۵۲۶۵

بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۲۶ - ۱۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شماره ۱۴۸۱

مؤلف: ۵۲۹۵

موضوع: شماره ۱۴۸۱

شماره ثبت کتاب: ۵۵۸۱۳

۵۴۷۲

۵۲۹۵

تاریخ فهرست شده  
۵۲۶۵



در دگر کرده است. قول صاحب منهاج و صاحب ادریس معبر است بهای سرش کوبید  
و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم چون بسوزاند گرم بود در دوم و خشک بود در سوم  
سودمند بود چه داوالتعالی چون طلائعند و چون خود کرده بیاضانند بول و حقیق بریه  
لیکن مرغی قسم معده بود و مصلح آن گلکند بود و بر مرقی طلائع گردن و بر و دهی بلقی نافع  
بود و بکلی از اند و مقدارش در حق از وی پنج درم بود **اشنان** حرش کوبید و آن آتوا  
آراغاسول خوانند و بهتر آن باری است سبز پاک و بارق موضعی است نزدیک  
کوه و لطیفترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم است در دوم و مایه جوهر کوبید که خشک  
است در دوم مرغی بود و مفتوح میده بود و مصلح بود و گوشت زیاد است بخورد و نیم درم او  
عصر البول کشاید و یکمیدم از وی حیض براند و سه درم از وی مهبل بیاورد مستقی بود و  
پنج درم از وی جبهه مرده میاندازد و بیندازد و ده درم از وی سم قاتل بود و مضر بود بختنا  
و مصلح وی علالت یا کلکین کوبید مصلح وی مغز مغز است و از عقی و روی غن  
منفعت است **صفا** اعصاره میباشند و کشته شود **صفا** صفت  
مانند کف ابلق است از زرد و سفید و صاحب تقویم کوبید مرغ خشک است و این غلا  
و نوعی است که زرد بود تیره رنگ است سبزی و گنداز کف عاشره و کف مرغ سبز نوازند  
و طبیعت آن گرم و خشک است در دوم غلا فصلهای غلیظ بود و جبهه سمها نافع بود و چه کرکند  
میانوران و جبهه حیض خون لغایت میند بود و صفتها را پاک گردان از آنها و در دگر  
کوبید اعضای عصبانی را نافع بود و در دهی آن بکلی کرد از دگر و سوسام







بغایت نافع بود و در مفصل و عشت و بدل وی در پنج جنون یک وزن و نیم آن نمر احتیاج  
و جبار دانک آن سعد و وی مضروب است بول و مصلح آن حب الاسباب و بلوط است  
**اصابع خرمس** ففتح سورخا است نرود بود و سفید بود و صاحب جامع گویند  
نم ففتح سورخا است و صاحب منهاج گویند ورق سورخا است و قول صاحب جامع  
که ففتح سورخا است و طبیعت آن گرم و خشک در دوم و سبب کوبیده سیم در مثال  
سود بد و ریشهای کهن را نافع بود و بر ترش سینه ماکردن و بقرط کوبیده که تریاق درد  
مفصل است آن خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گویند در وقت مانند سورخا است  
و بوییدن آن نافع بود جهت صداع سرد و باد پاک در دماغ بود بکشد و سده آن یک ناید و باد  
زیادت کند خاصه باز بخیل و زریه و فودج **اصابع التیلتا** الفتح ففتح است و کفشد  
**اصابع القندری** نوعی از انکور سیامت در از است مانند بلوط آنرا انکور زیتونی خوانند  
و طبیعت آن گرم و تر است و در صفت عنب گفته شود انواع آن **اصل السوس** اصل ملک است  
بیاری سبب حرکت گویند و با صغریانی آید و بکرمانی بخند و طبیعت آن معتدل است در گرمی  
سردی و تری و خشکی نافع بود جهت خشونت سینه و قصه ریشش و طلق و تشنگی نشاند  
و دمیورید و سس گویند چون غصه و وی و قبی که تر باشد در چشم کشند ناخنه سبب درد  
جهت دشواری زادن و حرقه بول و اختلاج و جع عصب نافع بود و اگر نه چک خشک کردیم  
سخن کنند و در چشم کشند همان خاصیت عصاره دارد ناخنه و کوفت زیاده بسرد و عصاره  
وی در سینه و جگر و جرب فشان و درد کرده نافع بود و رب و طبع وی عجم نافع بود

نمایند سودمند  
اصابع کوبیده دان  
نمایند فتنه زنی  
نمایند و اسکنان

سرفرازی نافع بود و بدل پنج ملک نیم وزن آن رب السوس است **اصل اللؤلؤ**  
سبب کاشنی و جع دانه نافع و جع کرفس و جع کبر را خوانند و سبب کاشنی جع کوفت خوانند  
**اصل اللؤلؤ** دیو باخونسطیس خوانند و آن جع فیلیوشت و نیونانی در اقیطون گویند  
و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم و اخلاط غلیظه لرج دفع کند و سده جگر و پسر کرده  
بکشد و جهت ریشهای بد نافع بود و اگر با کرم کهن بر من طلا کنند میبرد بود **اصل المرحه**  
سبب است و گفته شود **اصل القصل** بیاری سبب جع خونی خوانند و از وی قول جاذبه است اگر  
کوبد و بر عصبانی که آمن دی وی باشد چنانکه سبب درد آورد و چون بحق کنند و با کرم  
بر کنند و بر در مفصل شما کشند سودمند بود و اگر با ترش بر ترش کاف طلا کنند زایل  
و کرم کشته آن با جلدان صابون کشند و بر سینه موی را قوت دهد و بر ویان **اصل الدارس**  
بر اس است و ترکان آنرا اندر خوانند و آن نوعی از فیلیوشت است و در راس کشند خواه شد  
**اصل النیلوف** **البنندی** قلات و فاعیه سبب کوبیده **اصل السوس** **الایض** جع سبب  
سینات و در روم در میان بنفشه فی پودر و با طرفی برین و آن مشهور است به جع  
و آن قطعه شمر است و در کاف کوفت شود **اصل السوس** **الاسمان** جونی ایست و  
گفته شود **اصل الفلج** جع و جع است بیاری سبب کاشنی خوانند و گفته شود در یاد بر و جع  
**اصل الفلفل** فلفل و است و گفته شود **اصل الخشخاش** اشتر است و گفته شد **اصل الکف**  
بیاری سبب کرفس گویند و در کاف کوفت شود **اصل المند** بیاری سبب کاشنی گویند و در سینه  
گفته شود **اصل الرازیانه** بیاری سبب را زیاده گویند و در را زیاده گفته شود **اصل الکدی**

و صانع سر



بابیست که بخواند و طبیعت آن عیبی که یوید کرد و خشک است در سیم که با سیر که بخواند و طبع آن که  
تحلیل کند و عرق النساء و با سیر را نافع بود و مقطع و ملطف بود و بویست آن حبه ارد و دان که  
از سردی بود نافع بود چون با سیر که سینه و در آن مخففه کند یا تنها بخانه و اگر با سیر که سینه  
و بر کف و بهیست سینه طلاء کند نافع بود و چون سینه را نایب شود و مد بود خوردن با سیر که با سیر که  
طلاء کردن و اخلاط غلیظه الریح را نافع بود و قطع آن کند و با بولی حبه و آن آلود و دمج و کسین  
نافع بود و حیض براند و چون بر آن غریزه کند با بولی نافع کند و اگر بر بزمهای بد باشد که کوفه  
یا ضاها کند نافع بود و در رمای صلب بگذارد از زهر متبل با بولی نافع بود و مغز و عشاء و مصلح و عسل  
بود و پیل وی در او و سپید میکردم طبیعتش با سنجین بود **اصل العوطیقه** از بوی  
و گفته شد **اصل الانجوان** **الحار** **الباری** اشتر غار است و گفته شد **اصل اللوز الحار**  
چرا بادم تلخ چون پیسنند و یک بگویند و با سیر که در وزن کن عایم و در جیشانی ضاها کند  
صداع سرد را نافع بود **اصف** اصل اکبر است و گفته شد **اصطک** سطر کا کوبند و آن صمغ  
برنگ غاب جراحی است سرخی که بسیار است زنده نایب و سیور که خوش گوید نوعی از سیور است و  
کوبیده صغیت که از درخت روم حاصل میشود و با بویست کوبید و بعضی که کوبید و بویست است و دکان  
و قیایم مقام و خان کند بود و در جیشتری و کوبیده حقیقت است صمغ و بویست است و طبیعت وی  
گرم است در سیم و خشک است داول و آن را گوید که گرم و خشک است در دم حبه سعال و زهر سرد نافع  
بود و حیض براند و صلا برجم را سود دهد چون بیاض باشد یا بخورد و کوبید و صاحب مزاج کوبید  
مصدق بود و مصلح آن را زایان است و غریبی از وی سکیرم تا یک گرم و نیم بود و صاحب نفوس کوبید مولد

۵۸

حسالت و صداع و کوفه و غیره و بیفتنه یا شراب نیلوفر کوفه و بدلیل آن گویند خنجر پیوسته  
اصطراط اطرافات و گفته شده و اگر موافق نیز نیستند گویند **الکلب** استیلاج است و گفته  
خواهند شد **اطیفا** قیضی است و گفته شود **الخطاط** صاحب گوید الخطوط و اطراف و اطیوط هر سه  
بندقی هستند که از اثر ته خواهند و صاحب مناج گوید و این مندرت بقوت یوزیران و سمو  
گویند بدستی لگویند آن الکلمات و این سهوات و خطا و صاحب جامع گویند که خنجر حقیقت است  
آن نوعی از باقهای مندرت سخت بود و نقطه های سیاه بروی و بر سبلی مثل بندقی هستند است  
و طبیب آن گویند در دو دم و ترات در اول برق راز ایل کند و با نه زیاد و **الطویه** سیکار  
رفته خواهند و اگر از آرد فطره سازند طبیعت آن گرم و ترات در بر صم شود و نافع بود حبه هر دو  
و شش جون قند و روغن بادام است که گفته اند یا نفع و اگر با شکر الحما پیزند یا سان انجلی سود  
مند بود چنانکه دم و منیع و بلی الاعداد بود و منیع و بلی و سحر خود در و بعد از آن شلست  
یا عل یا جیل مبر خورند **اطلا** درخت غب است و گفته شود **اطفلا** الکلبه خطاب به بنبر نیز گویند  
و آن سبب است از آن گفته شود در حقیقت **اطفلا** ناخن بر یاکویند و ناخن صفت  
و ناخن بر بیان بنبر از ناخن دیو خوانند و طبیعت آن گرم و خشک در دوم و اما سر حور گویند دریم  
و چون زن در شیب خود کج کرد یعنی بر انداختن و احتیاق رحم را نافع بود و خفقان در دره و مدینه و کبر  
و رحم را سودمند بود و دل کسی گویند اگر با کرم یا شانه کرم را زیم کند و بوی بسیار کج آورد و منیع و  
کحل خنوم یا قمری بود و بدلیل آن قیض الارزیره **اعین** **المرطبان** سبک سبکی است و گفته شود  
**اعنبر** حور در است و گفته شود **اعنبر** اثاثی است و گفته شد **اعنبر** شرات و ک

سودن آن نرالیج و یک وز آن تخم لقاخ است **انجول** آن بزی و زری و قنقا  
خودت و بهترین آن افیطی بود یا مغزی که تخم وی سسج بود و زمان بود و طبیعت آن  
گرم و خشک در سیوم غاف بود حتره تشنج استامبی و مسهل سود او بلغم بود و وجهه  
مالجولیا باغ بود اگر با افیتین بیاشامد یا تها و با یک در مطبوخ بسیار بخوشانند که قوت  
وی باطل شود و غشیا آورد و فی حشره از وی در مطبوخ لایج درم تا صحت درم شایه  
گویند تاده درم و صاحب منجاری کوید شربتی آن یک درم تا دو درم بود و رازی گوید از چهار درم  
تا شش درم و محتاج عمل نیست و صاحب منجاری آورد است که در غن مجرب کند اگر تنها  
استعمال نکند در مطبوخ و این ماسو کوید مصلح وی آنست که شش از آن دو غن یا دام  
استعمال کند و اگر سنجیان خشک استعمال خواستند که فربغی از یک درم تا دو درم و اگر فربغ  
خواستند که داند دو درم تا چهار درم و بدل آن رازی گوید در مسهل سود ابونون آن تری بود و  
د آنک آن حاشا کوید بدل آن یک وزن و نیم حاشا آنست و گویند بدل آن اسطوخودوس است  
و بنجاری و مضر بود لبش و مصلح آن کثیر نبود و صاحب تقوی گوید بدل حصل آن شراب  
صندل بود یا رب سبب **انجول** اصنافی الموصی و کوشیده و در مفرکه کشش خوا  
و بیونانی قریابون و در بوسل شربته الکافور بسیار می کاوشیم خوانند و بعلی عین الفز  
بیزاری یا بون کا و بهترین وی آنست که بزرگی سسج بود و پیسید و کل وی سسید  
والفرون خرد و در طریقی بود و نوعی است که اگر یک سفید زیاده و طبیعت وی گرم  
است در دو درم و چین گوید گرم است در سیوم و خشک است در دو درم و مسهل بلغم و سودا

بود و سنگ کرده بریزند و عرق برانند و خلل خونهای قمره بود و میبختند بکمر و خلل  
رطوبات و ناصور را نافع بود و صلابه رحم را تحلیل کند چون زن در آب آن نشینند  
و زنی را که حیض بسته بود فرزند آلودی خود بر یک بر بکشد و اگر همچنان خشک کرده  
بکوبند و با سکنجین یا با نمک بپاشند سهل یلغ و مره سودا بود و صاحب جامع قول  
نشینان آورده است که آب وی چون بکشد و بر اعضای نزدیک آتشین و در کین طالکات  
قوت جماعت به هر جامه و اگر ادمان بود پس آن آن کشته سیات آورده و اگر تروی پیوسته  
خواب آورده و بعد از شربتی از وی سه درم بود اما مضربود معده و سپهر و مصلح و این است  
و گویند که نیز وقت **اول** که **مغشوق** دهن البنان است و کشته شود در بلمان **ان** عصاره  
قرط و قوطق و خاریک که ادمی و بی باغت میکند و جانینوس که کوبیده صغ اوت و بعضی  
گویند بجز خرباب است و گویند عصاره با بوبت انارات و این <sup>قوت</sup> خلاف آن عصاره  
قرطالات و در مصر سبط و صبط خاند و قوطق با یاس که کوبیده و آن معوی بود و قطن  
نشیند خواتند و طبیعت آن سرد است در دوم و خفیف است در سوم و عقیسی گویند سرد است  
در اول و خشک است در دوم و نهی و آن آن بود که سلب و سطر و سیاه رنگ بود با یاس  
چون خود بر کسبند قطع خون در شوق بکشد و چون بپاشند حبه سحر نافع بود و اسهال دوی  
استرغای مقعد و رحم بکشد و نهی و آن آن بود که سلب و سطر و سیاه رنگ بود با یاس  
بود و ریشای چشم نیز آید و در طلاء که گفته شد که سلب و سطر و سیاه رنگ بود با یاس  
و نهی و آن آن بود که سلب و سطر و سیاه رنگ بود با یاس و نهی و آن آن بود که سلب و سطر و سیاه رنگ بود با یاس  
و نهی و آن آن بود که سلب و سطر و سیاه رنگ بود با یاس و نهی و آن آن بود که سلب و سطر و سیاه رنگ بود با یاس







[illegible]

این مولف گوید و متعاقباً  
مختصه گویند

تکمیل فیما کونہ درانی  
بسم الله الرحمن الرحیم

اکتبر الملت  
اسپرک

نرم گرداند و چون بمیخت پیاشاند اخلاط بکدرانند و شش بخت از وی مقداریکه نرم بود اما منفر  
 بود با نشین و مصلحی علی بود و بدلی فراسیون بوزن آن یا بوزن آن لبان ذکر  
 یا بوزن آن یا بوزن آن و نیز وزن آن و بقی **الخیر** **الکلیک** صاحب منہاج کوید حیرت سنگ  
 و کوید سندی سندی است و کوید طوطی است و این احوال صاحب منہاج حیرت و  
 خطا قول صاحب جامع و در انجمیات که از ارجح العقاب و بحر النور و بحر الولاد خوانند  
 بیونانی انا بطیلس و معنی این اسم است که آن سنگ است که در این آن است و مولف  
 کوید مانند جوی مقید انجور بنواست و رنگ بود چون بچشاند مغزی دانه و ن وی  
 بچشد و نبات الملس و صلب بود و در شوارنگن باشد و صاحب جند اورد سنگیت و سبک  
 بود و چون بکشد مغزی دانه و ن وی بود سینه تلخ طعم و بکشد فاسطو بود بفرای آنرا  
 کن الملس خوانند پس خصله الملس زمان آبتن و مجموع حیوانات چون در شیب ایشان نند  
 آسان بزیانند و اگر در صراط نیند و بر ران زن آبتن نیندند و برای و از خواص وی  
 آبت که چون در او کیمسند و بر ساق ب نیند آسان بزیاد و اگر کیمی کنند و یا شیر زنان  
 بشم یا بدان بیالانید و زنی که زنا بد بخند کیمسند و بفرمان عدای تعالی آبتن کرد و در شریف  
 و خواص آورد و مگر چون در دست کیمسند و با کسی خاصیت کست خصم بری غالب نیاید  
 و اگر بر درختی نند که بری نند از دیگر بر نیند از و این ماسوی کوید بد آن فادایان  
**المونان** رعی الحام است و گفته شود **اکل نفسه** فرقیون است و گفته شود **السا** اموست  
 و از شیر کوبند و سام و آن ناخواه است و گفته شود **المطوط** کشت کرکشت

منفعت ای است

اس نولف کے بعد اگر ان  
بکیر نہ دیر خفیہ نہ بنایا  
بلائے اور دیر











[illegible]























[illegible]

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُ  
فِي الْوَادِئِ الْوَعْدِ

[illegible][illegible]

اس مضاف کو میرزا  
سرزید سید آباد

Handwritten notes at the bottom of the page:

Handwritten notes at the bottom of the page.







منفعه را بشاود و در مایه و خواهر و گرم گرم خواهر و خواهر اندرون خواهر سیر و کلف و برین  
 نافع بود و دغان وی را کام را سودمند بود و اگر بریان کند شکم به بند و اگر خام ساق  
 شکم را به مقدار سه شل از وی سودمند بود و اگر بران بکند و اگر سینه و وزن در  
 آب آن نشیند و گرم با سیکه در گرم بود و طبعی را به مقدار را به بود و دشوار منفع  
 شود و غذا اندک دهد و مضر بود ایشان و معده آن بکند این بود یا علاج جانینوس  
 گوید سودمند بود و بخت شقایق مقعد و ریش شش و بر ریشی که از خارج بدن بود و علاج  
 آورد و مقوی اعضا بود و در شش و ریه و کوبه و کوبه که چون میوز اند و حق کنند  
 و بر ریش مقعد افتاده خشک کردند و در لیل کند و بدل وی عصاره باطل بود و  
 گوید و جلب و در خواص آورد و اندک چون با موم و حل جگر من نافع و شاد کنند  
 البیه را بکند و چون عود زنی را باده کند و در کسیر را نافع بود و **و النما**  
 یاری تخم سینه که بزرگترین وی استانی بود که سیاه رنگ بود طبیعت وی گرم  
 و خشک حیض براندوز آید آن را که در مقدار سه درم است و در جبهه باده در  
 شکم بود نافع بود و فوآن استلای را باقیه اما مقیم و شش و معده و کثیرا بدل  
 آن تخم نافع و تخم بالکوم و **و النما** جلیبک است و گفته شود  
**و النما** یاری تخم با جوبه گوید و مارکیا خوانده بهترین وی استانی بود و طبع آن  
 گرم و تر بود در دوزخ می خیزد و به شوت علاج بر کثیر از و مفسد بود و نیز باده کند و نافع  
 دوزخ را و می استعمل بود اما مضر بود و معده آن خلالت و در البون یا نافع و در حق

و در حق بلغم و ریح و کزک که در تیار نافع بود و به آن حجلت **و النما** قرطم  
 که گفته شود **و النما** در جوبه و نافع یاری تخم کشت گوید و بر بانی و یار و  
 شکم را سست و نافع و طبیعت گرم و تر و در حق و خشک است که بکشد و سینه  
 و معده را بکشد و طبعی را به مقدار را به بود و دشوار منفع  
 شود و غذا اندک دهد و مضر بود ایشان و معده آن بکند این بود یا علاج جانینوس  
 گوید سودمند بود و بخت شقایق مقعد و ریش شش و بر ریشی که از خارج بدن بود و علاج  
 آورد و مقوی اعضا بود و در شش و ریه و کوبه و کوبه که چون میوز اند و حق کنند  
 و بر ریش مقعد افتاده خشک کردند و در لیل کند و بدل وی عصاره باطل بود و  
 گوید و جلب و در خواص آورد و اندک چون با موم و حل جگر من نافع و شاد کنند  
 البیه را بکند و چون عود زنی را باده کند و در کسیر را نافع بود و **و النما**  
 یاری تخم سینه که بزرگترین وی استانی بود که سیاه رنگ بود طبیعت وی گرم  
 و خشک حیض براندوز آید آن را که در مقدار سه درم است و در جبهه باده در  
 شکم بود نافع بود و فوآن استلای را باقیه اما مقیم و شش و معده و کثیرا بدل  
 آن تخم نافع و تخم بالکوم و **و النما** جلیبک است و گفته شود  
**و النما** یاری تخم با جوبه گوید و مارکیا خوانده بهترین وی استانی بود و طبع آن  
 گرم و تر بود در دوزخ می خیزد و به شوت علاج بر کثیر از و مفسد بود و نیز باده کند و نافع  
 دوزخ را و می استعمل بود اما مضر بود و معده آن خلالت و در البون یا نافع و در حق























بیشتر بکوبن و بکشد

جلاده و قوتند یا مریه بد و صکر را نافع بود **مواد** بیکاری سرین بر کوبند و  
 بفریزی بکوبن شکل بر طبیعت آن گرم و خشک بود خنای بر را تحلیل و به بقوه و در  
 سپرد و در بهای صلب و چون خشک بود و زن پیشیم با به خود کسیر و لیان  
 به هم را باز دارد و اگر صحت کرد با بکلی بر شعله و طلا کند و در نهایت را نافع بود  
 با غراب بکشد و نیکو افیضه خنای نافع بود و خاکسرخ آن با سرکه کشیده و بر کزندی  
 یک دیوانه طلا کند سود دهد بکوبن بر کوبی و اید الشعله را نافع بود و غلال  
 صلابات ماحصل ده رم آن بود و سستی با آفتاب خنای کند سود دهد و با سرکه  
 بر کزندی را بنور و جانوران نهند سم آن را قوی کند **مواد** بیکاری سرین  
 کوبند و پیش خوانند و بفریزی بکوبن کسند اگر با سرکه بر نال طلا کند سود دهد  
 و بر کزندی افیضه طلا کند نافع بود و با موم و روغن بر کوبن اید الشعله کوبند و روغن  
**مواد** بیکاری سرین بکشد و بفریزی بکوبن بر نال طلا کند و روغن  
 دفتن بینی باز دارد و چون خشک کرد با سرکه و روغن بکوبن و با روغن  
 جهت صرع میانه نافع بود و با سرکه و روغن بکوبن و با روغن بکوبن و با روغن  
 و بر درد ماحصل ده رم آن **مواد** بیکاری سرین که از طرف مندر خسته و در کباب  
 و صباغان استعمال کند بجهت رنگ و طبیعت آن گرم و خشک در ده رم کوبن بر آب  
 برویاند و قطع خون از عضو که باشد بکشد و در نهایت یک کرد **مواد** بیکاری سرین  
 خوانند و اعلی شام شمشاد کوبند و با روغن دشت شمشاد خوانند و در آن آن مایه درق

هم کوبند و بکشد  
 در سببها و کفکند  
 در آن مایه و بکشد  
 در سببها و کفکند

بیشتر بکوبن و بکشد

جلاده و قوتند یا مریه بد و صکر را نافع بود **مواد** بیکاری سرین بر کوبند و  
 بفریزی بکوبن شکل بر طبیعت آن گرم و خشک بود خنای بر را تحلیل و به بقوه و در  
 سپرد و در بهای صلب و چون خشک بود و زن پیشیم با به خود کسیر و لیان  
 به هم را باز دارد و اگر صحت کرد با بکلی بر شعله و طلا کند و در نهایت را نافع بود  
 با غراب بکشد و نیکو افیضه خنای نافع بود و خاکسرخ آن با سرکه کشیده و بر کزندی  
 یک دیوانه طلا کند سود دهد بکوبن بر کوبی و اید الشعله را نافع بود و غلال  
 صلابات ماحصل ده رم آن بود و سستی با آفتاب خنای کند سود دهد و با سرکه  
 بر کزندی را بنور و جانوران نهند سم آن را قوی کند **مواد** بیکاری سرین  
 کوبند و پیش خوانند و بفریزی بکوبن کسند اگر با سرکه بر نال طلا کند سود دهد  
 و بر کزندی افیضه طلا کند نافع بود و با موم و روغن بر کوبن اید الشعله کوبند و روغن  
**مواد** بیکاری سرین بکشد و بفریزی بکوبن بر نال طلا کند و روغن  
 دفتن بینی باز دارد و چون خشک کرد با سرکه و روغن بکوبن و با روغن  
 جهت صرع میانه نافع بود و با سرکه و روغن بکوبن و با روغن بکوبن و با روغن  
 و بر درد ماحصل ده رم آن **مواد** بیکاری سرین که از طرف مندر خسته و در کباب  
 و صباغان استعمال کند بجهت رنگ و طبیعت آن گرم و خشک در ده رم کوبن بر آب  
 برویاند و قطع خون از عضو که باشد بکشد و در نهایت یک کرد **مواد** بیکاری سرین  
 خوانند و اعلی شام شمشاد کوبند و با روغن دشت شمشاد خوانند و در آن آن مایه درق



شکم باله و ناله و حره صغیرا رسد و اندر او اشتها ی طعام آورد چون نقصان شود از  
 حرارت بود و بخورد مزاج مانع بود و باقی مزاج را منسوب **بمنه بلغمی و قوی**  
**و منتهی** به انقباضات و کشته شد **بمنه الغیر** و منتهی به شمع است و کشته شود **بمنه**  
**الکافور** شاه تر جنت و کشته شود **بمنه الحار** یا در شمع است و کشته شد **بمنه**  
**بالد** به لطافت و کشته شود **بمنه البارد** کرب است و کشته شود **بمنه البارد**  
 با در بنوع بری است و کشته شد منتهی با در بنوع **بمنه البارد** صاحب جاب کوی  
 غرق الصدمات اما آنچه حق است در آن خطای است و کشته شود **بمنه البارد**  
 قوتی بری است و کشته شود **بمنه البارد** قطف است و کشته شود **بمنه البارد**  
 مندرجاً خیز است و کشته شود **بمنه البارد** بیونانی کا و پوست و کشته شود **بمنه البارد**  
**بمنه البارد** شاه بلوط و کشته شود **بمنه البارد** در وی قبض میشود که در شا بلوط  
 و در قزوئی که او جنت خوانند قبض از لاله بود که در بلوط و بهتری تر بود بزرگ  
 رسیده طبیعت وی سرد و خشک بود و در او کونید اول و کونید خشکی وی در  
 سیوم است و کونید گرم است و از آن شمع ترش و در منتهی کشته شد جنت وی  
 و غذای بسیار در جنت صلا است با چه بر کوهی نافع بود و جنت ریشه و قلع نافع  
 بود و هیچ را نمود مندرج جنت یکیدن کیز و جنت نافع بود و شکم بند و اگر جنت  
 وی کسی را که امهالی مزمن و قرحه و امهالیو بسیار مندرج نافع بود و اگر از طبع  
 وی یا انوی مزمنه سازند و از آن خود بر کینه سیلان مزمن که از جنت اید باز

در

و اگر یکین بلوط خدای شیبان بود و شوار سفید شود و صدام آورد و باقی کوی است  
 شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 و بدل بلوط بوزن آن منتهی به شمع بود **بمنه البارد** یا در شمع کونید بهترین وی است که  
 نرود و رسیده بود و طبیعت وی سرد است و اول و کونید دوم و خشک در سیوم  
 و در وی قوه لطافت و قبض بود و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 بود و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 حشم را قوه و در او کونید جنت و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 یا بلوط و منتهی به شمع و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 جنت وی و کونید جنت و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 کونید جنت و کونید جنت و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 فرموده بود و کونید جنت و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 بود و جنت کونید جنت و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 نافع بود و جنت و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 کونید جنت و کونید جنت و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 و کونید جنت و کونید جنت و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع  
 بود و کونید جنت و کونید جنت و منتهی به شمع و یا که باقی بود و منتهی به شمع

ان

و استرخانی شمع















و نفوس را نافع بود و از زیادت کینه و زهر را میسوزد و دیگر کم از وی سبب  
اصغر بود و نافع بود حجت خاصه های سرد و بلغم و عصب را پاک کند و از موی را  
میغزاید و زنان حجت فربه را مستحکم کند و بسیار فربه است چون با شیر یا  
آرد برنج مخلوط سازند فربه کند و لون را نیکو گرداند و منافعی در در و منافعی  
نفوس مانند سونغان بود و از موی گوشت میسوزد و عظیم و مصلحتی در حرارت و گوشت و  
آن تخم گز است و قند و شربتی از وی مقدار در درم بود و در صاحبین بر وی  
دو وزن وی بهمن بود و اگر یاقوت نشود از یخزدن وی هیچ و نیم بوزن وی زهر نبرد و وی  
حب القرح و کرمهای دیگر کم کند و شیر زیاد کند و معدله پاک کند و با شیر  
استقامت را نافع بود و سبب کینه پسند تخم **نودف** از نفع آن بسیار است اما  
بهترین وی از موی بود و آنرا افطرون خوانند و از موی از زنیانی بقوت میسوزد و از موی  
چونک و سفید بود یا زردی و لطیف است اگر کم است در آخر جدا درم و شکست در اول  
سیوم و عین گوشت کرم و شکست در دوم و با بقوت دیگر و افطرون غلیظ قطع کند و  
نفوس را ساکن کند اگر با زهر و کوبند و با تخم خج یا با شکر و زهر کرم زهر بود  
بکشد و در حکم در موی طرا کردن سوزاند و در دلمه را نافع است و چون با آب غلیظ کند  
و در گوش بکشد در گوش میسوزد و باید که در گوش بود و در موی که از گوش میسوزد  
نافع بود و اگر با سرکه یا خیزنه و در گوش بکشد در گوش میسوزد و در موی که از گوش میسوزد  
بکشد با سرکه و در آن شکر کند علق از خلق میسوزد آورده با آب و قنطاریات در

یاد حق کو سزاوارت شریف و انوار  
و خداوند متعالی و نام شریف  
سودید

[illegible]







[illegible][illegible]











میرزا

بر آن گفته شود منه بود جهت قلت شهوت و طعام و نافع بود جهت گرم و دو سطر یا  
و سون وی مقوی معده بود و منع فی بکته و سوم مانافع بود و نفع شیرین چون  
نخه کشته و چشم بنده که در کتله سالن گردانده و نفع فرغشکنی باشد که از صغیر  
بود و طبعیت بنده و دانستی که نفع مقوی قسم معده بود و خوردن را نافع بود  
انما فی الضم بود و منع اول آن بود که چون از وی نفعی معده یا بنده آب سرد  
طعام ترش بر سر آن نهند بلکه غرغره و مرقی استبداج و مصلحات خوردند  
و اغلبا گویند خاصیت سیان آورده از سبب ترش حلقی سرد لطیف حاصل شود  
و سبب فرغشکنی معده و آنچه منقص بود حلقی لطیفه از وی حاصل شود و ترش گویند  
چون مرقی و ما گویند و زده درم از آن یا شامه نافع و زمرانی گرم و کونکلی جانوران  
بکته و غراب و آن که کونکلی و غراب و زمری گرم که باشد نافع بود و تقویت معده تمام به  
سبب نارسیدن حراره معده است و نفع بود و نفع سیان نام چنین باشد و ادیان  
خوردن وی در و اعصاب امداد گفته و اسهال و ریسع بوده آنچه ترش بود نفع حضرت  
آن بود و نفس نفع و کفکته و در جوهر این رسیده است که گویند وی سودمند  
بود جهت نوموسان و نه و بان و قوت دماغ به چه الم خوردن وی در ریاح و عروق  
امداد کند و او عیاج و عسلها باشد که بسبب طهرش و جهت لکه چون معقم شود حوائی از  
وی حاصل شود بعضی حلقی شل و بر ارجی لطیف و عروق و بعضی عسلها و چون تعدی  
در عروق پیدا شود و کثر آن بود که بکشد و چون شکاف شود در شش ریزد و سبب سیه کننده







زنده بود و بر جودم شیده آن عاقل اند و زایل کند و گذار کند زاده شود  
 تا نبولت و گشتند **نوع** و نوعت معدنی و مصنوع طبعیت آن گرم و خشک و لطیف  
 و نافع بود جهت در دمان و گرم آن مگر و از خوردن باز دارد خاصیت و جلال آن بر  
 و آنچه مصنوع بود صنعت آن جنس نوعت است که شود و یک یک طرفه و قلی یک طرفه  
 و نور و سه جزو اگر نظرون کنند بهتر باشد و شیر کما و یا بهتر باشد آن مقدار که ویرا  
 میوشاند بر سر آن کنند و بچوشانند تا سخت شود بعد از آن آب شامه یا و تیریند و خشک  
 و آنچه معدنی بود از جنس سیر و آن آید آن نوع است یک نوع بهیچ ماند که یک نوع  
 به برف آید بریده باشد از آب یک خوانند و آنچه بریده بود از آب یک خوانند و با یک  
 بر دهنی بر یک کنند و در جامی که با راه نیا بد کفاده دارند تا نبرد از آب یک خوانند و آن  
 نیکو بود **نوع** صنوبر که یک است و گشتند و آب شود و از وی قطراتی که سیرت و زلفت و  
 تخم آنرا قسم قریش خوانند و بیرونش نیکو کند گشتند **نوع** فرسا خوانند  
 یا بر سن توش سید گویند و آن قایم ملایم و غیر بود در امتیاج و خدای بر دهن و معده را بد  
 بود و خوشی فاسد از وی متولی شود و بهتر از وی نیک که شهرین بود طبعیت و گرم است  
 در اول و چون ضرر نوزد و از معده گذرد اما دیر از روده میسر و در دهن و بول براند  
 و معده را بد بود و بهتر آن بود که شیر از طعام خوردند و بعد از آن سببین یا فامند و در  
 آن دورق انیسر سیاه دورق آنکور آب باران میوشانند و موی را بدان بخونید سبب  
 کرد اند و چون بگویند باز بهیچ نینزد و بر سر خشکی آتش خفا کند نافع بود و اگر طبعی و قی

در دست و اول و دوم گویند

بود و معده را گشتند و در دمان از آن گذارند و طبعیت آن گرم و خشک است و در  
 دست و اول و دوم گویند **نوع** و نوعت معدنی و مصنوع طبعیت آن گرم و خشک و لطیف  
 و نافع بود جهت در دمان و گرم آن مگر و از خوردن باز دارد خاصیت و جلال آن بر  
 و آنچه مصنوع بود صنعت آن جنس نوعت است که شود و یک یک طرفه و قلی یک طرفه  
 و نور و سه جزو اگر نظرون کنند بهتر باشد و شیر کما و یا بهتر باشد آن مقدار که ویرا  
 میوشاند بر سر آن کنند و بچوشانند تا سخت شود بعد از آن آب شامه یا و تیریند و خشک  
 و آنچه معدنی بود از جنس سیر و آن آید آن نوع است یک نوع بهیچ ماند که یک نوع  
 به برف آید بریده باشد از آب یک خوانند و آنچه بریده بود از آب یک خوانند و با یک  
 بر دهنی بر یک کنند و در جامی که با راه نیا بد کفاده دارند تا نبرد از آب یک خوانند و آن  
 نیکو بود **نوع** صنوبر که یک است و گشتند و آب شود و از وی قطراتی که سیرت و زلفت و  
 تخم آنرا قسم قریش خوانند و بیرونش نیکو کند گشتند **نوع** فرسا خوانند  
 یا بر سن توش سید گویند و آن قایم ملایم و غیر بود در امتیاج و خدای بر دهن و معده را بد  
 بود و خوشی فاسد از وی متولی شود و بهتر از وی نیک که شهرین بود طبعیت و گرم است  
 در اول و چون ضرر نوزد و از معده گذرد اما دیر از روده میسر و در دهن و بول براند  
 و معده را بد بود و بهتر آن بود که شیر از طعام خوردند و بعد از آن سببین یا فامند و در  
 آن دورق انیسر سیاه دورق آنکور آب باران میوشانند و موی را بدان بخونید سبب  
 کرد اند و چون بگویند باز بهیچ نینزد و بر سر خشکی آتش خفا کند نافع بود و اگر طبعی و قی

گشتند و در دمان از آن گذارند و طبعیت آن گرم و خشک است و در دست و اول و دوم گویند



















سودمند بود و قوتش را تاغ بود و جهت کزندی جانوران و مردگان که از خلط غلیظ و لزج و غلیظ  
سودمند بود و قوتش را تاغ بود و جهت کزندی جانوران و مردگان که از خلط غلیظ و لزج و غلیظ  
جوابا فتنین یا فاسد حیض برانید و اگر باندازد یا فاسد کند که جانور از آن  
بود و اگر با شراب یا فاسد در رحم که سبب آن احتشاق بود سودمند بود و سودمند است  
از وی مابین نیم شش تا یک شش بود و بعد از آن که در مطبخ خون میانه باشد و این جزای  
گوید که نه سه ماهه یا چهار ماهه در شکم میسر و قیله از جام شیر باشد و زن خود کرد  
زده و میسر و آن آید و جهت صرع و ام العلیلان فاق بود و در مطبخ و با عصاب صرع و دیگر  
انقباض و مصلح و مراحون بود و در وی یک کبک و زانک و در وی در این اثبات بود  
بودن آن و این جزای گوید بدل آن بود آن که گویند یک زن و مرد آن که است و  
گویند بدل آن دو زن آن صبح و برون بود و هیچ از میس گویند ظن می آنست که اشیاء  
بود بودی **جاء النجف** گویند خلق المائات و آن نبات است که در یک رویه و بر نیلوفر  
ماند و اندکی از آب پیدا باشد و طریقت وی سرد و قابض بود و مکروه بود و بر ششانی طبع  
و در ششای که آن را تاغ بود بدل آن بطایا بود و **جاء السیر** خشک است و زردی است و کثرتش و  
**جاء کون** بسیار است و کثرتش **جاء السیر** با قلاب قلابی خزانده و در مصر بسیار بود  
و در آبهای آبستاده روید و ساق وی بطریق کشت بود و درازی یک که و کلان ماند  
کلاس بود و با قلاب آن خوردن آن و کلاب دیگر بود و چون خشک شود بسیار بود و چون  
تر باشد خنک خوردن آن از ترخی بی سطر تر بود و قابض بود و معده را سکن بود و اگر در وی

باختند سکن کنی باز نده و ریش رو و باختن بود و پوست وی قوی شود و درین فصل  
**جاء السیر** کثرت و کثرتش **جاء السیر** با قلاب قلابی خزانده و در مصر بسیار بود  
لطیف بود که سبب علل است و خشک است و زردی است که از حیوانی صحرایی که گوشت  
باشد و طریقت آن سرد و درم است و اگر باندازد و دم خدای که گوشت بود و صحرایی  
و اگر در مطبخ و در مطبخ کثرت و طبع است که اگر در مطبخ کثرت و طبع است که اگر در مطبخ کثرت  
کرد و در مطبخ کثرت و طبع است که اگر در مطبخ کثرت و طبع است که اگر در مطبخ کثرت  
**جاء السیر** کثرت و کثرتش **جاء السیر** با قلاب قلابی خزانده و در مصر بسیار بود  
سیودمند است و در ششای که آن را تاغ بود بدل آن بطایا بود و **جاء السیر** خشک است و زردی است و کثرتش و  
بودن آن و این جزای گوید بدل آن بود آن که گویند یک زن و مرد آن که است و  
گویند بدل آن دو زن آن صبح و برون بود و هیچ از میس گویند ظن می آنست که اشیاء  
بود بودی **جاء النجف** گویند خلق المائات و آن نبات است که در یک رویه و بر نیلوفر  
ماند و اندکی از آب پیدا باشد و طریقت وی سرد و قابض بود و مکروه بود و بر ششانی طبع  
و در ششای که آن را تاغ بود بدل آن بطایا بود و **جاء السیر** خشک است و زردی است و کثرتش و  
**جاء کون** بسیار است و کثرتش **جاء السیر** با قلاب قلابی خزانده و در مصر بسیار بود  
و در آبهای آبستاده روید و ساق وی بطریق کشت بود و درازی یک که و کلان ماند  
کلاس بود و با قلاب آن خوردن آن و کلاب دیگر بود و چون خشک شود بسیار بود و چون  
تر باشد خنک خوردن آن از ترخی بی سطر تر بود و قابض بود و معده را سکن بود و اگر در وی











بگیر و بر آب باریخته بکوبید و صغیر و بر آب باریخته بکوبید و بهترین آن صغیر بود شانی  
 بری نازد سینه و طبیعت وی گرم بود و گرم بود و طبیعت صغیر گرم بود و دوم و بعد  
 خشک بود در دوم مفتوح و لطیف بود چون تر بود بر آب باریخته تازه را نافع بود و خشک  
 آن در شانی بر آب نافع بود و با سرکه بپزند و بنفشه بزنند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 و بر قان سیاه را نافع بود و گرم و در آب باریخته بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 و جانور را نافع بود و چون در خانه بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 بکوبد از آن و عصاره وی با حلل چشم کشند تا یکی سینه و روشن کند و اگر در  
 خافه مراعات کنند و آب را از آن آب بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 آب نافع بود و وی صغیر بود و صغیر بود و صغیر بود و صغیر بود و صغیر بود و صغیر بود  
 تقویم کوبیده بنفشه و بدل وی در آب باریخته و دوم و در آب باریخته و دوم و در آب باریخته  
 و آنکه و چهار آنکه و زن آن بوت و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 کوبیده کفریات و کشته شود **در آب باریخته** بوت و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 آن سرد و خشک در دوم و خافه بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 روده و بکوبد و بنفشه مطبوخ است و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 مورد و نیم وزن آن بوت و نیم وزن آن کل صغیر بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 و در آب باریخته و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 صد بر که و آن کل نار تر است که بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند

در بیان دوا  
 در بیان دوا  
 در بیان دوا

صغیر و بر آب باریخته بکوبید و صغیر و بر آب باریخته بکوبید و بهترین آن صغیر بود شانی  
 بری نازد سینه و طبیعت وی گرم بود و گرم بود و طبیعت صغیر گرم بود و دوم و بعد  
 خشک بود در دوم مفتوح و لطیف بود چون تر بود بر آب باریخته تازه را نافع بود و خشک  
 آن در شانی بر آب نافع بود و با سرکه بپزند و بنفشه بزنند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 و بر قان سیاه را نافع بود و گرم و در آب باریخته بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 و جانور را نافع بود و چون در خانه بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 بکوبد از آن و عصاره وی با حلل چشم کشند تا یکی سینه و روشن کند و اگر در  
 خافه مراعات کنند و آب را از آن آب بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 آب نافع بود و وی صغیر بود و صغیر بود و صغیر بود و صغیر بود و صغیر بود و صغیر بود  
 تقویم کوبیده بنفشه و بدل وی در آب باریخته و دوم و در آب باریخته و دوم و در آب باریخته  
 و آنکه و چهار آنکه و زن آن بوت و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 کوبیده کفریات و کشته شود **در آب باریخته** بوت و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 آن سرد و خشک در دوم و خافه بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 روده و بکوبد و بنفشه مطبوخ است و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 مورد و نیم وزن آن بوت و نیم وزن آن کل صغیر بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 و در آب باریخته و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند  
 صد بر که و آن کل نار تر است که بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند

در بیان دوا  
 در بیان دوا  
 در بیان دوا

در بیان دوا  
 در بیان دوا  
 در بیان دوا





















































و خرد و کلانی زرد بود و کوچک و نبات و بی مقدار یک وجب بود و بهترین آن زنبی رنگ  
 بود و در من خوشبوی شبنم و در میان گرم بود چون بریشانی نهادند در دهن زایا کنند  
 و چون بیاثر بود و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 احتیاج چون بازیت ضا که در غایت است و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 و در طبع است آن نشینند سود و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 بود چون طبع است آن بیاض و غایت بود و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 از وی دو درم بود که در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 گوید و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 گوید بدل آن بود آن اما در وی باورن آن وجب یا بوزن آن وجب و در جگر که در غایت است  
 آن بوزن آن وجب و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 زیر ما سبز **در غایت است** و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 بری بود و نباتی بود و بری را ساق بری خوانند و آن بیضی جلی بود اما در جگر که در غایت است  
 بود و آنرا ساقی طوطی گویند و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 مفاسل طکار در غایت است و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 ترش است که خوانند مانند کاشنی بود و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 و بهترین نباتی بود در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 و در وی جلی است که در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است

در جگر که در غایت است  
 و در جگر که در غایت است  
 و در جگر که در غایت است

در جگر که در غایت است

عزیز

عزیز یا غایت و عقیق یک وجب بود و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 چون بری بود و نباتی بود و بری را ساق بری خوانند و آن بیضی جلی بود اما در جگر که در غایت است  
 بود و آنرا ساقی طوطی گویند و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 مفاسل طکار در غایت است و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 ترش است که خوانند مانند کاشنی بود و در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 و بهترین نباتی بود در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است  
 و در وی جلی است که در جگر که در غایت است و در جگر که در غایت است

در جگر که در غایت است



فوقه دهد و در خود سر خاصیت نه بود است که عبادت کردن عتاج بدین خشک است  
اول که طبعش ملایم طبع منی بود و دوم آنکه کینه القاد بود سیوم که مولد را با خود  
و هر غذای و در روی کجاست تقویت با خود نه باید که این سر خاصیت داشته باشد  
و آن بخور است و در بهار و تابستان و در زمستان و در هر فصلی که فتنه دانه و کرده داشته  
باشد نباتت میفرمود و در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
و او با خود میفرمود و اول آن بود که در آن ده طعام بخورد و فقرت وی کم شود و خشک  
و خرم بخورد و اول آن بود که در آن ده طعام بخورد و فقرت وی کم شود و خشک  
و در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
از قول صاحب این کتاب که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
مرد و کشت و در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
چیز است و کشت و در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
از قول صاحب این کتاب که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
علاج و در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
حق بود و در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
بکاف که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
و غیر او که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
کین را فرمود و صاحب این کتاب که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که

**احضار الارض** که کشت است و کشت شد **احضار الارض** حاض بر است و کشت شد  
**حاض بر** حاض بر است و کشت شد **احضار الارض** حاض بر است و کشت شد  
و آن حاض بر است و کشت شد **احضار الارض** حاض بر است و کشت شد  
خود که کونید سینه و سر و سیاه رستی بود و در هر فصلی که در هر فصلی که  
آنکه تلخی زند و نباتی غذا نیکو دهد و سیاه رستی بود و در هر فصلی که در هر فصلی که  
و ترک بود و طبیعت آن گرم و تر بود و در اول که کونید خشک در اول طبیعت نرم  
و بول براند و منی میفرماید و باه را بکشد و در هر فصلی که در هر فصلی که  
و در دشت را سود دهد و منی میفرماید و باه را بکشد و در هر فصلی که در هر فصلی که  
زایکند و آن را زینهار بلید و سرطان و خارش بدن را نفع داند و در هر فصلی که در هر فصلی که  
دندان و در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
زیاده از همه چیزی چون از آرد وی و شیر حسایی سازند و طبیعت خود سیاه  
سنگ کرده بر نیند و در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که در هر فصلی که  
و در دفاصل که از طبیعت بود نافع بود و باه را بکشد و در هر فصلی که در هر فصلی که  
مرتب که چهار بایان شکاه و شتر و اسب چون خود سیاه بجای طبع برسد  
قوة باه ایشان زیاد شود و سده کرد و بکشد و در هر فصلی که در هر فصلی که  
و باید و نباتت بخورد و صبر کند تا نیم روز گرم نکند و اگر در آب فرو بماند و  
سبحان خام بخورد و آب آن بیاختارند نباتت را نافع تمام آورد و معتدب را



سده و بکر و ساکن کند چون هیچ وی بیانشند یا حباب یا سنجین و سده و بکر  
 از اخلاط پاک گرداند و بسیار وی خانه را بدود و مصلحت وی کمزور و مانا بود  
 بسیار سی که بر خور اند طبیعت وی جالبه و کوی که بر خور اند و بر خورند بسیار گوشت وی  
 کرده را بلیکود و خون و موی را بر او و شش و قیو که بر خورند و بر خورند و بر خورند و بر خورند  
 بجمیع کبشند و پاک کنند و بر موی که بر خورند و بر خورند و بر خورند و بر خورند  
 یا بر خورند و بر خورند و بر خورند و بر خورند و بر خورند و بر خورند و بر خورند  
 آورده است که در سر خانه که کوی که بر خورند و بر خورند و بر خورند و بر خورند  
 و این خاصیت در وی است و در بقره و در بقره و در بقره و در بقره و در بقره و در بقره  
 کرم بود و جشم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 آن بود که با بقره و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 خیارین **حاج** صاحب میانه کرم و شک بود در سیموم و صاحب میانه کرم و شک  
 ای که کرم و تر بود و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 نافع بود و نافع کرم و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 و بکر چون پخته شود و در طبیعت آن نشسته که از آن که بر خورند و بر خورند و بر خورند  
 وی بریان کرده باشد و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 خواص کرم و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند

بکر

بکر گوشت وی چون خورد که در کی دهنند که کرم و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 که جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 در از وی را از این که در جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 تا یک سال تمام و چون سال نو شود و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 وی را زایل شود البته و در جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
**بکر الو** سیاهی که بر خورند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 گوشت وی چون خورد که در جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 بکر کرم و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 بود و در جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 و گوشت وی چون خورد که در جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 و گوشت وی چون خورد که در جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 خورند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 مسکه چون خورند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند  
 وی با یک که در جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند و جرم کبشند

بکر



















































کرمهای کوچک و بزرگ را بکشد و بسیار خوردن وی کشنده بود و در ادوی وی بقی  
و احوال بیشتر نماند و حیز شای حرب کشته و صاحب تقویم گوید سده آورد و بواسطه در  
و مسلک آن خیر بهشت بود یا سلبا بقند و بدل وی در تحلیل حکایات چهار انگ و زن  
آن با دام و نیم وزن آن اهل بود و در استیغاف نماید که اهل مستحق کشته **دانی**  
چون در ایقون است و کشته شود **دانی غنیمت** آن قد و ل خوانند و بزبان بربری از  
و لطفی دیگر است که بواسطه آن با حقیقت بسیار ناکت و در بخت وی حوائجی و در کمال  
حدی و در جواب وی غنیمت بود و در بعضی گویند که مستحق کشته است و گویند حبیب  
مستحق بروی است و این خلافت و انچه غنیمت است بخت و در مانده بود و بعضی آنرا  
سبطی بسیار یا نه وی سبطی بود و بگویند سبطی خایه بود و سبطی خایه و بخت آن بود که  
کران وزن بود و آنچه سبطی یا بلی بود و بختی با کشتی بگویند خور بود و خوشی بود و  
سبطی بود و در طعم وی اندک کمال بود و بختی از در شیشانی بود که اغلب بود و تابان و  
نجات یافت بود و در سبطی که بود و در بعضی که است به باشد و طبیعت وی گرم است و ادرال و  
خشک است و در دوم و گویند سرد است و حلقه ریح بود و مسلک غنیمت و قطع خون کند و  
سنگ بند چون بلغم یا سلبا باشد و چون با غریب بزند و بدان معنی که سکه طلا و از این که  
درین بود که در سن باشد و اندک از آنکه در اول و است سترهای عصب را نجات یافت بود  
و اگر در او و در غنیمت سبب سبب از در و غنیمت را نجات یافت بود و در طعم وی غلیظ را نجات  
و مقدار مستحق از وی کشنده بود و در دوم و سده بود و در بعضی که نفع معده و حقیقت کشته و بر

چیزی

خیزی بیشتر و در کوشش اندک کوشش کند و چون کشته شود و با کرم بیشتر خوردن و در آن  
ساکن کرد و اندک جالبی گویند غنیمت و نزولات و سوسا سوسا وی نافع بود و معده را  
بال کرد و اندک و حقیقت گویند مشقات و جگر و صلاح و در وی و فوکه و صاحب تقویم گویند غنیمت  
بود و مسلک وی معنی حلی و کشته بود و در بعضی که گویند در سده است و سترهای  
عصب بوزن آن ساس و در وی و جگر و اندک سده و در نیم وزن آن در وی و جگر و کوبه  
بدل آن کرم را که است **دانی** جالبی گویند جالبی غنیمت و گویند درخت و در غریب  
فعل است حقیقت و بختی و در سبطی که سبطی بود و در بعضی که سبطی وی گرم بود و اول  
غلیظ بود و در سبب سده و از این که سده و در بعضی که سبطی سبب سبب سبب سبب سبب  
زایل کند و چون در میان کشته بزرگان کشته و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و قوه معده و در وی و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و بار و عن طلال کردن نافع بود و جالبی گویند سده و در وی و سبب سبب سبب سبب  
کشته و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
شبهه تا بالا کند و اندک و ما خس گویند نافع بود و در سبب سبب سبب سبب سبب  
و صبح را بر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
منجای گویند سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
آن بوزن آن فعل بود و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
بختی و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

در کرم سبب سبب  
سبب سبب سبب  
و در سبب سبب  
و در سبب سبب

سبب سبب سبب  
و در سبب سبب

وی گرم بود و در بعضی که نافع بود و در بعضی که نافع بود و در بعضی که نافع بود  
وی و کمال کردن وی تاریک چشم را نافع بود و زایل کند و مفرق قلب بود و در وی تریاق  
مست و چون با مسلک سبب سبب آن یا شامه فوکه زایل کند و با دنا بکشد و در  
نافع بود و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
رحم را باز در نافع بود و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
خفا کردن نجات بود و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
کشف یا نافع بود و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
آن بود که بکشد و با غریب بیشتر و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
سبب یا نافع بود و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و جالبی گویند معده و دماغ را از فوکه بکشد و سبب سبب سبب سبب سبب  
چشم را روشن کند و حیض را براند و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
بود و فوکه گویند سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
صبر و جبهان سرد و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
بود و گویند سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
آن کباب یا جالبی یا زرب بود و گویند بدل آن و در وزن آن کباب بود و سادوقی گویند بدل  
وی بوزن آن خوراک بود و گویند بدل آن و در وزن آن اهل بود و در بعضی که در سبب سبب  
نجات یافت بود **دانی** نفعی از مرد است و کشته شود و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و در

و کشته شد **دانی** سولان است و کشته شود و در بعضی که نافع بود و در بعضی که نافع بود  
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
نجات یافت بود و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
بود و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
گویند در دوم و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
چون با سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
در وی و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
بسیار و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
جمع شده و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و در اول آن بود که آب و حلی کشته و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
مصلحتی و با کوبه و کافور بود و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
چهار انگ و وزن آن سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
باری کرم و در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب















































































سنبلیط است و گویند سنبلیط باطالیه فرس **سناطالان** قنطاری خوانند و سنبلیط  
 بپا روی سواد القنطاری خوانند و رخم الکلی که گویند نیز از سنبلیط گویند و صاحب  
 گویند آن صفت است و صاحب جامع گویند خیریت مانند صفت که اندرون رخ درخت گردان  
 که خورف شده باشد یا بند و موافق آن خیریت که در میان درخت بکار آید  
 و آنرا آب بن خوانند و صاحب جامع گویند از درخت جز تا درخت بکار آید  
 و بهترین آن بود که برخی مایل بود و طبیعت آن سرد است در دوم خشک است و سوم  
 گویند گرم است خون را به بند خوردن و از بیرون میگرداند یا خود بر کف  
 حقی گویند و نیز درم از وی آب لسان الحلی میانشانند خون به بند و هم قطع امهال  
 بکند و اگر زن بکشد و خورج سازد و خورج بکشد و قطع خون و قطع کند و قوه  
 عروق رحم و اوردها را به بند و هم خیریت که آب لسان الحلی میانشانند و چون حقیقت  
 کنند بدان رحم را حین عمل کند و اگر خشک کند و آب و ورق و در سبز مقدار سرد درم  
 و یا پنج درم روغن مورد اضافی کند و زن می خورد این غلاف سازد و بن موی  
 بود که آن در وی عمل کرده باشد که کند خورج و قوه موی به بند و از تساقط  
 منع کند بجا میماند که در وی است و اگر میانشانند مقدار نیم شال معده و امعاء را که در آن  
 و اگر بر درم و اگر خورجی طلا کند و باغ بود و در سبز و درم گویند و خاصیت  
 موی را قوه دهد و خوردن وی گویند و نیز بر سر و معده وی گویند و عرق آن بود و بدل آن  
 بوزن آن فیله مرغ و دو دو انگ آن خنثی **سناج** شریف گویند که درختی است در سهند

و سنج درخت از وی بزرگتر نبود و جوی صلب بود و سیاه و طبیعت آن سرد  
 و خشک بود و چون سوزانند و آب میانشانند از اند و بعد از آن حقیقت کند و نیز  
 و در چشم کشد قوه حد دهد و درم اصناف را باغ بود و جوی صلب و وی عمل کند  
 سرد در سنگ و مالند و سر صندل گرم را باغ کنند و هم چنین بر روی صندل  
 و دمنوی مالیدن بکند از اند و جوی صلب و آب که طبیعت وی سرد بود و از ثوی رخن  
 سازند که معروف بود به من الساج و شش را فراگشت بدان گشته و در آن عوض کنند  
 و پیدا باشد الا و در آن زیاد کنند و نشانه وی خون یا شامه گرم از سبک بیرون  
 آورد و بقوی گردد و است **سناج** بر سیاه و شامه است و گفته شد **سناج** شریف  
 بزرگتر از آن بود که است و در سبک است و سبک است و سبک است و سبک است و سبک است  
 است و سبک است و است و در سبک است و سبک است و سبک است و سبک است و سبک است  
 خوانند و با صفتی مایه ای و طبیعت آن گرم و خشک بود و بهترین آن بود که در آنجا  
 بود که در آنجا خورجی چون بکشد و بر آن نموده و در آنجا که گویند خون خشک کند و با  
 نیت یا نیز خورجی طلا کند و موی کل بر ویانند و جوی صلب و خون وی حقیقت که در آنجا  
 نمود و بود چون پسندد در آن نشاند و هم چنین بولی وی و خون وی با قدری  
 در سبک است و در آنجا که بکشد و نفعی را سودمند بود و جوی صلب و خون وی  
 و در آن نموده و در آنجا که بکشد و نفعی را سودمند بود و جوی صلب و خون وی  
**سناج** شریف است و سیاه و شامه است و گفته شد **سناج** شریف

و گفته شود و بهترین آن بود که درم و در سبک است و سبک است و سبک است و سبک است  
 وی بنایه قابض بود و صاحب جامع گویند صفت وی حرار از آن گویند و موی را سبک کرد  
 و طبع و طبع و درم بود و صاحب جامع گویند از وی صفتی امعاء بود و مغز و بر و معده آن  
 که بپا بود **سناج** شریف خوانند و منافع آن گویند و آن بستانی و بری و جوی صلب و بهترین  
 آن بستانی بود و سبک است و گویند که از آنکه درخت است و طبیعت آن گرم بود که  
 و خشک بود در دوم و خشک آن گرم و خشک بود و سبک است و سبک است و سبک است  
 لریج بود و بنی زایل کند و باغ و جوی صلب و سبک است و سبک است و سبک است  
 چون بران ضا کند و غلیظ و عرق است و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 صدراع فرزند با سون ضا کند و سبک است و با سبک است و در سبک است و در سبک است  
 و خوردن موی تنها یا باغ خشک و در آن قطع موی صلب و سبک است و سبک است  
 بود و چون باغ خشک بر سر و میانشانند معص را سبک کند و جوی صلب است  
 چنانکه ذکر رفت در دفع موی و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 گرم که عارض شود در سبک است و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 و در آن حقیقت که نفع امعاء که از آن موی و نفع امعاء مستقیم را نفع بود  
 چون سبک است و باغ خشک و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 بود و چون باغ خشک بر سر و میانشانند گرم را سبک است و در سبک است و در سبک است  
 چشم یا بکشد و در سبک است و در سبک است و در سبک است و در سبک است

سودده و جوی صلب است و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 بشوید صفت یا بد و باغ خشک است و جوی صلب است و جوی صلب است و جوی صلب است  
 غار نافع بود چه درم که در انشین عارض شود و باغ خشک است و جوی صلب است  
 بود و عصاره وی چون بر پوست آن گرم است و در سبک است و در سبک است  
 آب را زیاده و عمل میانه و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 روغن کل بر جوی و غلیظ و سبک است و در سبک است و در سبک است  
 و شنج را نافع بود چون بر سر و میانشانند و در آب طبع وی مقدار سبک  
 باجیت درم عمل میانشانند و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 که در آن عرق و باغ خشک است و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 و در سبک است و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 بکشد و نفع را نافع بود و جوی صلب است و در سبک است و در سبک است  
 و کما بر سر و میانشانند و جوی صلب است و در سبک است و در سبک است  
 و در سبک است و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 جوی صلب است و در سبک است و در سبک است و در سبک است  
 چشم و بسیار خوردن وی و سبک است و در سبک است و در سبک است



شامل گویند و شاقول برسد گویند و کشته شود **سایه** و سایه که نیر گویند و آن نفع  
و کشته شود **سایه** نوعی از عسلایات است و چهار پای دارد و در کان نشاند  
بسیار بود و پت ای کوه بود و آن بزرگتر از سام ابرص بود و کردن وی با رنگ  
و لون وی الحیق بود از سیاه و زرد و گویند چون در آتش اندازند نسوزد و اکثر نزد  
آن سیاه بود و گویند چون سنگ بر وی زنده کار گرفته و از حله سوم قار شود  
مانند ابرص و علامات کسی که آن خورد یا بشود و معده اش سخت بود و در شکم و  
بول و کزاز و ورم زبان و زایل شدن عقل و لون اندام سیاه گردد مانند بختان و  
منفعت وی در باب حاد و حروق و کشته شد **ساق البقر** چون بسوزاند و بگویند  
و یا قاشد نافع بود جهت شکم خون رفتن **ساق** عاقله و محیط گویند و معنی  
سبستان اطباء الکفایه و معنی آن خوانند و بهترین آن جری بود که تازه و فربه  
صحن بود و طبیعت آن معتدل بود و گویند سرد بود و گویند گرم بود و تر بود نافع بود جهت  
سرفه که از گرمی بود و خشکی و سینه و خلق را نرم گرداند و شکم را براند و خشکی نباشد و  
سهل بود و معتدل برین بود و معتدل آن و اسرار از اخلاط پاک گرداند و در آید  
سهل بود و فلفل و زهره ای گرم که سبب وی خونی باشد و آن را ببلغم شود بود  
سود بود و معتدل است و خونی از وی جدا بود و یکین غذا اندک و چه و مولد بلغم بود و گویند  
منه بود بکرم و معنی وی آب غایب بود **صاحب جامع** گویند که سنگی است سیاه براق  
که از هندوستان آورند و صاحب منهل گویند که آن سنگی است مثل کوبه در جرح و کوبه

و براق بود و مولف گویند که نوع است یک نوع از بدنه قهقاری آورند و آن است  
گویند و رایج نموده و سبب می شود و تیار شده و هوا و یک نوع از جیلان آورند و  
کافی بود بهترین آن در بند بود و بیاری شبها گویند و شبها رنگ گویند و بیشتر از شرق  
گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود و کشته شد در خواص آورده است که هر که آن بخورد  
دارد از جنون این باشد و اگر در سر یا در اندام دیگر باشد در سر یا در اندام دیگر  
و از سقا علی بن سید گویند که گمانی که در سر باشد در چشم منافی باشد مانند خیالی یا مانند  
یا هم چون ابروین بر چشم ایشان آید و نیز که گمان از وی بازند و بر این نظر  
خود دارند و منتظر از نظر خود گردانند و آن است زایل کند و از تر و آب این پاک  
و هر که مرده از وی بخورد و از آن است نقش این باشد و میل آن در چشم کشیدن  
و نشسته می فراید و قوت با هر چه **ساق** شعاعین و کزیره البربر گویند  
و آن بر سیاه و شاقول است و کشته شد **ساق** گویند و فیتون است و کشته شد  
**ساق** یا سبیل است و کشته شود **ساق** فطال نامون گویند و آن از حرکت  
و کشته شد **ساق** گرم و خشک بود و معتدل است و تر بود و معده حکم کفایت می بخشد  
و چون است و منفرط عام بکشد و کما حبیب قطع بلغم غلیظ از معده کند و در کفایت  
و با دانه بکشد و معده را مانع بود و معده را خرد و مزاج وی آب آورد **ساق** لطیفه  
ایلی مدینه فطالت و کشته شد **ساق** بیاض است و کشته شد **ساق** بیاض کفار  
گویند و آن در نوع است یک نوع فطال دارد و آن فطال گویند و آن فطال فطال گویند















اول و گویند و گویند در آن روز و گویند در آن روز و گویند در آن روز  
بود در آن روز و گویند در آن روز و گویند در آن روز  
و قاض بود و کمالی و حسین و سحر جلال منع سیلان منقول احتیاج کند و عصاره وی  
نافع بود جهت انتصاب نفس و ربو و منع نشسته دم بکند و فی قمار را نافع بود و تشنگی می کشاند  
و مقوی معده بود و آب آن فاضله از جرم وی بود در تقویه معده و بول براند و آنچه  
معیل نموده باشد از آن روز و زیاده تر بود و در دستار یا را نافع بود و خون روشن  
باز دارد و نافع بود جهت حره بول چون عصاره وی در سوراخ قضیب بکشد و اگر بر سر  
طعام خورد سکن براند مقویه عصاره اگر سیاه خورد به باشد معده طعام نشده میسوزد آرد  
و اگر بر سر از طعام بود سکن بند و بطبع وی حقیقت گردن شقاق مقویه و گرم را سود دهد و  
بر میسوزد وی مقوی دل و دماغ بود و قطع غشایان و فی بکند و خون و اگر بسیار خوردند  
در قوی و اعصاب و معن تولد کند و آنچه نارسیده بود در شوار معده شود و مصلح وی  
رطب العسل بود **سند** حذر دل سیدات و کشته شد **سند** از بکس  
نوعی از میا زری است و طبیعت آن گرم و خشک و مصلح بود و خام خورد و خفته خوردند  
**سند** از بکس که بول بر آن است و کشته شود **سند** یاری سیلان گویند و آن محل طلب  
بود و بعضی از بکس گویند که کشته شد **سند** استخوان قدری خوانند و کشته  
شد و رالت صفت آن اما منفعت و آن را کشته شود بیهوشی است و کشته شود و شلینون خوانند  
و از اینون فرستاده و قطره را نافع خوانند و موالف گویند و نیز از زنگی دار خوانند و نبات

مصلح بود و کشته شد و طبیعت آن گرم است و اول و خشک در دوم و گویند که  
در گرمی و خشکی وی لطیف و خفیه بود و غلیظ جبهه سپرز نافع بود چون کبرک سبب نفعی است  
بسیجین و جمل روزی با نباتات و خواف و غیره قاض بود و چون خفت کشته و با غراب  
یا نباتات و تقطیر بول را نیست سود دهد و سکن کرد و نباتات بر زانند و مقویه استخوان  
دورم بود و در دستار و کس گویند سیلان و مقویه و سوسا سوداوی مصلح و نافع بود و  
فوس گویند سیلان سپرز و غلظت را سود میدهد و بار و غن نفثه معده کردن قاض و  
و سکنه را نافع بود و چون از خوردن و نیزه منع است کشته و اگر با سبزه را سبزه بود  
بود و وی مقویه و بدل معده و مصلح وی مصلح بود و نباتات و مصلح وی مصلح بود  
و بدل آن دو وزن آن کشته شود و گویند بوزن آن پوست کبر و نیم وزن آن کشته شود  
**سند** عصاره گویند و آن عصاره کشته شد و کشته شد که کبرک آن لطیف باشد و در  
نبات وی سکنه و کشته شد و نباتات کبرک بود و کله وی نفعی بود و بهترین  
آن بود که صافی بود و سبک و متعلق بود و بول را می کشید بود و چون ادرات باله خورد  
شود و سینه بود و آب و در آب زده و خورد و چون حال شود مانند شیر بود آن انطفاکی  
بود و آنچه بسیار بود و یا زده کشته بود و در سکنه خورد و نشود آن نفع به بود و تا در میان  
سبب و بر نشوی کشته شد و کشته شد و موالف گویند و کشته کرد و وی حیوان است  
که کبرک کشته شد و به سبب خالی کشته شد و در میان آن نفع و مکران باز جای نفع و جو  
کشته شد و در میان کبرک کشته شد و کشته شد که کشته شد و کشته شد و کشته شد



بسیار و آن آورند و در ساق شکسته و بعد از آن استعمال کنند طبیعت آن گرم و خشک بود و در  
سینه و کوبند و در او م و حرارت وی زیاد است از رطوبت بود بیست بود بر سر و بهین و کلفت  
طفا کردن نافع بود و خلط را برطرف می کند و با عمل بر آن طفا کنند نافع بود و مقوی است  
بود و شربتی از وی از طبعی بنا و دانک بود بر حسب مزاج و صوابا ادریه از طبعی تا  
دو دانگی بود و بر کزندی غلبه طفا کردن و خوردن سودمند و وی منفرود باشد و معده و کبد  
و دل و کرب و غشای و شکم آرد و ششهای طفا میسر و مصلح وی آن بود که با کینه  
و اینسون و دو قوتفاست و در غن باد و شش برین مخرج کشته نوز آن و چون بیانشانند  
از وی مقدار بسیار و آن یک درم بود اولی اسک بکشد بعد از آن کرب و غشای آرد و  
عرق سرد و اسهال با فراط آرد و باند که بکشد و اگر زن بخورد بر کبد و کله و دوزخ  
وی کشنده بود و شربت کوبید که جز و از وی با دوزخ و تبه یا شربت بیانشانند شربت  
گرم بزرگ و خود میسر و آن آرد و حرارت اصلی نباته وی چون با کرم بپزند و یک  
بکوبند و با آرد جویند و کندر عرق الشان نافع بود و در طبعی و وی چون بر شش باد و زن  
بخورد بر کبد و کله بکشد و چون با عمل و زیت یا غیره و بر حرارت بیانشانند و چون  
با کرم بپزند و بر حسب ریش شربت با ناز سودمند و نفع وی بر بر سر طفا کردن عظیم نافع بود و  
مدامی کسی که مقوی است یا خورا باشد بدو و موی و قلع و در بر سفر جمل و رب ساق و  
رب ریاس کنند و صاحب مناج کوبید و وی خورج بود و کوبند و زن آن و موی کوبید  
مسحود و در عروق کوبند و ...

طبعی سرد و باقی بود **سنگ** و در این است و شش کوبید و کوبند از شش قلع است  
و آن چنان است که شکم برب و رویش خایه می بند و بجز بر وی آورده و آب می افتد  
شک بود و آنچه در کبی می ماند مستفود بود و وی سرد آب و هم در شکم توفان است و  
اندر مواد و نیمه متولد شود و صاحب جامع کوبید و کفن وی شربت در جلاز متولد بود  
در شست سر از آب بیرون آید و در وی سیان نهند و صیاد بدورند صیاد و این قول  
خاصه صاحب جامع است و صواب عمل برین می کنند و مستفود در عمل کانیل یا بنفشه  
در صید در عمل از آب نیل می روی و بعد از آن سب و در عمل می خوانند که مانند درل است  
و مایه از بهر آن خوانند که در آب می رود و قرق میان مستفود و درل است که مستفود  
نیل و زردی که آن بود و درل را با ناز بود و درل برین بود و مستفود با کوبید  
در کوب و درل زردی که بر کوب و شش کوبید و شش بود و در کوب مستفود باقی  
بود از زرد و صید و صیاد و سب و بویست و آن طبع بود و بعد از آن صید و کوبید  
هر کوبید که در مستفود و قصب داشت باشد و مادام آن و موی کوبید یک مستفود  
نزدیم و قصب و وی برش و شخ بود اما برین کوبید و در آن و ضعیف دار دمانند  
خصیه خروس بقدر آن بود و هم در موضع آن بود که از آن خروس و مادام و وی با این است  
بیش از در عمل فن کنند و حرارت آفتاب تمام شود و بپسید و آن آید و غذای وی آب  
ماس بود و در سیان و صیاد و غیر آن و صاحب جامع کوبید که زرد صید ششیدم و در  
کوب خوانم یا شش که کوبن مستفود یا کوبید و موی از آن صیاد کوبید یا کوبید



که آب یافت در آب و اگر نشاید و بر بول خود غلطی بسیار مرد در سال و مستند  
سالم باشد و گویا بیش از آب رفت یا در بول خود غلطی مستفاد و قفا افتاد و مرد در  
حال و بسیار سالم باشد این از خواص غیب است و اختیار وی و اجود وی نموده که وقت با  
صدیگر کرده باشد در موسم بهمان ایشان و بهترین اخصای من ناف و کرد بر گرد آن بود که در  
وین وین و پسه آن و گوشت که بر شاخ بود و هم یک بود و تک و در بهترین آن بود که از گوشت  
ناف بر یک سینه که ناف و کوه و پسه با وی بود و تک و ن با یک سینه بود که هر  
لایق بود و بر سینه بود و آن خنجر و زین آن بود تک مگر بود و مستفاد چون تازه بود که  
و تر بود و دم و چون شکم و شک کرد حرارت وی زیاده شود و رطوبه وی کمتر و قفا  
منهاج گوید که مرد و در دم و شک بود و اول و موافق کسی بود که مزاج ایشان مرد و تر بود  
کوکسی که مزاج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه سرد بود و اگر تنها مستعمل گشته فی الواقع  
بود از این در حرکات استعمال گشته و شریقی از کوف و یک ششانی تا سه ششال بود که مزاج  
کسی که استعمال گشته و سن وی و شهر وی و وقت استعمال تا در کدام فصل بود و اول آن بود که اگر  
تنها استعمال خواهد کرد سخن کند و بر ششایا که من صافی یا برامه العسل یا بخت یا نتیج زیب  
شیرین یا بر سر زده تخم مرغ چون نیم پخت کند و با فامد و هم چنین تک و ن در اطعمه با من از  
یکدم تا در دم بود که مزاج کسی که استعمال گشته که بر سر زده نیم پخت کند و با فامد یا تخم  
چوب سروده بوزن آن این شکل را بنامه نمید بود و مستفاد بود و در جبهه مضاعف عصبانی  
و کس که در جماعت مضغ و تقصیر داشت بود و منی بیفزاید و قوه شهویه بدیم خاصه که در

و گوشت چون یکدم با شراب بیاشامد از حوائج کرده و ن شود و با بختی بر یکدیگر که کس نشود  
مگر چون حرق عصبی با عسل یا تخم کاهو آب بیاشامد کس کرد و در ای بیابوس که در  
خصلت غلبات و موافق گوید و در ادویه با منی جلد الجذام کس کرد و شمسج ادویه غلبه  
نرمند و صر چون با شراب بیاشامد و گوشت مستفاد در صند و کتان می باشد و در حرق عصبی  
و گوشت در کلا و جبهه نیمه تخم می باشد اما این نوعها مستفاد و گوشت بدل می خصلت غلبه  
با حرق و موافق که بر او می بود که بدل می در صند و کس یک بوزن آن خصلت غلبه فرم  
بوزن آن قصب کاهو آن شکم و در نیم و زنی آن تخم کس کند **ک** یا رسی که کس کند  
و در منهاج مرد و کس را بلع است و بهترین وی از آن که سینه و ششانی بود و از لطف صند و  
آورد و چنین و کس را قنده خام خوانند طبیعت وی گرم است و در آخر اول یا در اول دوم و زرات  
در میان اول و چون کس کرد و سینه شکلی داشته بود و وی بلین بود تا منی بود بعد و کلا سینی  
در وی است و در جلد از یک عسل بود و کس را بلع است و بلین در وی بیشتر بود و عسل قصب  
بلین در وی بیشتر بود که در عسل بلع و کسین وی کس از بلین عسل قصب بود و کس را بلع  
بود که خادش شود و از اسهال و بطن و خلل طبیعت بود و مقون معده و کس بود و منی سده جگر  
و معده شریقی از وی ده درم باشد و اگر بار و زنی با او هم شیرین بیاشامد منع تو بیابند  
و کسین وی بود و منی بود و جبهه کس که بعد بود الا شکلی آورد و خوی نردی که از وی  
متولد شود و صند بر یکدیگر و صند وی رمانی مر بود و شریقی گوید چون بار و زنی کاهو یا کس  
بیاشامد احتیاج من بول را نمود و به و حرارت درین رخت و چون ده درم از وی کس کند



در سبت درم روغن گاو نازده گرم میان خنده در ناف و اندرون سودا چه در نالی که زانیه  
باشند بگردد انداز مواد و جربت و آب گرم آتش میدن و ادویه آن کرده آن را بیل کنند و او را  
بکفایت نزل را سودا هر سینه و شش را بیکو بود و نرم کرد انداخته و نشاند را از ایل کرد اند  
موافق بود و هر روز را با اعتدالی کرد و در وقت صبح نموده و سده مکنا و کرده را نافع بود  
و اگر کوه که قطع نکند سودا چه جرب جئون چشم چون ببارد شکم حل کنند تا  
چون آلود شود و اگر احتیاج بود دیگر باره مکرر کند و اگر در وی چشم کشید سینه  
برزد و چون پسته کند و آن وی بکیر نشکند و نشاند اولی آن بود که کسی در طبیعت نیست  
و اشتباه باشد و هیچ اعجاز بسیار خوردن وی حذر کند و گویند بدل وی آب الی بسیار است  
و گویند مصلحت آن به است و طبایع و بدل آن میوز غرامانی **سکه العشب** صاحب منها  
گویند مصلحت است که از دخت غریب سرون می آید در موضع کل وی که شکم کرد و هیچ می شود آنرا  
سکه العشب خوانند و مکرر گویند طلی است که بر دخت غریبی افتد در زمان و جمیع شود هم  
چون ترنجبین یا فی افتد بر خاری مانند باره شکم و در وی حلاوتی بود و اندک غرض من و  
سینه بود و آنجی خناری بود و بیل بسیار داشتند باشد و موافق گویند بر خاری مانند مکرر کند  
آشیا نه می سازد و آن گرم در میان آشیا نه باشد و آن گرم را بشیرازی جزو کل خوانند و  
آشیا ناز را بسیار می فعال خوانند و طبیعت وی معتدل است و میان بخار است داشته باشد و از دیگر  
نوع است که در وی لطیف تر از وی بود و در وی رطوبتی بود و طبع گرم دارد و چون چشم  
کشند سینه که در چشم بود را بیل کنند و روشنی زیاد کند و شرف گویند می روز متواتر از وی

یا خاند

یا خاند سر روز درم آب یک گرم بود و شش را نفس را سودا مطبوع و جربت و البین  
افراج چون یا خاند استغفار را نافع بود و مطبوع بود و مطبوع بود و مطبوع بود و مطبوع بود  
اندک است و وی سودا و جربت و کرده و شش را بیکو بود **سکه العشب** صاحب منها  
و صاحب منها که بیکو بود و آن بود که سینه و شش را بیکو بود و آن بود که سینه و شش را بیکو بود  
و تیر سبز بود و وی و زرد آب حل شود و استغفار را بیکو بود و صاحب منها که بیکو بود  
وی آن بود که مصلحت بود و سبب رونی و سبب بود و اندرون وی سینه و رانی و متوسط بود  
میان را بیکو بود و قد و حریف بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و سبب خلل و مصلحت بود  
فایده نافع بود و سبب را بیکو بود و کین باشد و نافع بود و چون یا خاند یا در حقیقت  
کشند و او صاحب بوا بر سر سودا و چون یا خاند یا خاند و شکم کرده بکند از اند و سردی که در سینه  
و رحم و اعجاز نافع بود و حیض و بولی براند و بیکو بود و سبب آب زرد بود و شش سینه  
بکند و کز مکرر جرب و مکرر کردن سودا به و چون سودا کشند صبح را سودا به و آنجی است  
بود و از ناز که کشند و جرب را بیکو بود و شش را بیکو بود و شش را بیکو بود و شش را بیکو بود  
و سبب نافع و شش را سودا به و خردن و طلاء کردن با سکه چون بکند از ناز بر شش را بیکو بود  
نفع حاصلی و سبب بکند از ناز و شش را بیکو بود و شش را بیکو بود و شش را بیکو بود  
بکند چون یا خاند و گویند غرضی که سبب آن سردی بود سودا به و در دماغ حل بد را  
سودا به و سبب را بیکو کرد اند و بیکو و سبب نافع و رطوبات غلیظه بود و غرق الشش  
که سبب آن را بیکو بود و در دخت و باد نالی غلیظه که در اندرون بود سودا به و ناز بیکو











فهرست اسامی اولاد و وارثان

25

[illegible]



گردد و چون نهادند بر آن و برین تقصیب شود و در سلسله ای که سبب آن است ظاهر  
و حاقی میسر و دیگر سر و گوشت و عسل از فصل بود  
شده است آن **در** گوشت بیکوشتن به آن که میوه و سنگ بسیند و طبیعت آن گرم و تر  
نگین باشد و زود سست شود و با دریا آید کند و از این بود و بعضی میگویند که  
بید خانی مرئی اول آن بود که آن گوشت بیکوشتن و در سلسله ای که سبب آن است  
فردخیل و در این فصل  
حب و حریم و آفتی بود از روشن روی و طبیعت و آن گرم است و آید آن و بعد اول و تر  
در آخر آن و گوشت در دویم و شین بود و خلل خون است و بود و آفتی که از این آید  
شود و نافع بود و طبیعت شفاف و آید و خوشتر است که در بدن آید باشد و در اعضا و اندام و خلل  
خطای آن بود و در دویم و شین بود و خلل خون است و بود و آفتی که از این آید  
و بعد از آن و در دویم و شین بود و خلل خون است و بود و آفتی که از این آید  
و شش و در دویم و شین بود و خلل خون است و بود و آفتی که از این آید  
و حقیق و دلش بود که در دویم و شین بود و خلل خون است و بود و آفتی که از این آید  
گرم و در دویم و شین بود و خلل خون است و بود و آفتی که از این آید  
نور و قوه به این آید و طبیعت و در دویم و شین بود و خلل خون است و بود و آفتی که از این آید  
و آن بیکوشتن و در دویم و شین بود و خلل خون است و بود و آفتی که از این آید  
بود و اول آن بود که در دویم و شین بود و خلل خون است و بود و آفتی که از این آید

که گلیف میزند قطع خون بکند و آن مایه که کویه شده را با جامه پاک بکشد بخونش که در او از طبیعت  
به بند و اسهال صفراوی که گسترش شده باشد و در هر چون بخورد یا بدان صبح کند و اگر  
با گوشت دراج یا مرغ چسبیده شکم تخت دارد و اگر بر معده و شکم تخت دارد و اگر بر معده  
و شکم خفاخته چنین سبیل و جوی برساند که گسترش شده و در تبر بند و چون در کباب بخوریا نند و از آن  
کباب و شکم کشند سودمند بود از ابتدای در چشم که اگر می بود یا مایه و صدفه را قهوه و دیگر  
سویق شکم بپزند و معده را سود دهد و بجان صفرا و اسهال آن و احتیاج گوید اگر در چشم کشند  
از سبب وی ساق و سوزن چهره و خارش آن زایل کند و اگر کسی که دایم قی کند و میج و معده  
وی ترکید و از اطعام و از شراب ساق و کون جوی بگونه مرض و آب سرد یا نمانند  
قی باز دارد و ساق و دایغ نموده بود و معوی آن و نشکینش اند و خیلان سفره نوی میان کند  
و صبح را سود دهد و در دستار یا را بران حشده کردن و سیلان درج و بوزار اغلیا تا فایده  
بود و سوزن قی که دیگر که سیر نموده در دستار آب ساق قوی یا آب دهر بعد از آن غرق  
بال آب فرو برند و بر جوی که خوب بود و او کله و ساق قی کشید که تنها بود و در جوب و چون  
بگیرند تنها که در قطع سیلان خون از مرصع که با نند بکنند و اگر در چشم جوب و بکند که خون  
سرخ شده باشد این باشند از آن که در چشم وی براید و بون کرد ساق و کباب نصفه که قطع  
نمایند و در قی و در چنین خون خا که در شکم کشند بر شکم کشان طبیعت ایشان بپزد و چون در قی  
وی بپزند و صافه نوی بکنند بنای خلیطه بود قوه اعتدال دهد و در مشغله از زینتها  
نجات گاه سودمند بود و چون حل کنند آب لسان اجل و ملاک که در زینتها بپزد و در شکم

1































و باقی منفعت وی در شین گفته شود **باب** صاحب نیل و گوید ب منفعت است و گفته  
 صاحب نیل و گفته شود **باب** معروف در تائید بیت المقدس و خزی که در آن  
 وی بود آنرا انسان بنحوی خوانند و در بعضی ساحل مغرب به قنطاری خوانند و چون بترند و عسل  
 وی خوردند شوارسهم شود و شکم براند و چون بسوزاند و سخن گفته بهی و کلف و دش  
 و جرب زایل کند و آنرا از اجلا و در لعلای سیاه که زوی سیر و آن آید می برد و انقب  
 بر وی انداخته و مانند دوا سیاه بود و اگر کتابت کند بدان تو گفته **باب** **المزاج**  
 نوعی از سوسن است و آنرا ابلهش خوانند و گفته شد **سین** **الما** حرف الماء است و گفته شد  
**هیکل** **ان** بعضی سخات و گفته شد **سیکلا** **الاجوت** مایه مر جبه و گفته شود  
**سین** جبر الماء است و گفته شد **الما** و قره العین و فون بر گوید وی در آبهای استاده  
 بود و عطری در وی بود و کفن و لعل بود و حیض و بول براند و سنگ کرده را نافع بود و  
 براند و خواهر چون خسته بود و خواهر خام و زدن سطر یا را نافع بود و موکف گوید در آبهای  
 روانی نیست می باشد و باقی منفعت در باب قاف در قره العین گفته شود **سیلا** **یاجین**  
**باب**  
**شاعلو** نوعی از اجاص است و در ریاری آنکه کرده گوید و آنرا حاصل سین و اصغر  
 خوانند و شاملوک گوید و سخن این سیلایان گوید نیکوترین وی آن بود که زرد و نبات سیه  
 بود و امهالی که از نوع سیاه بود سبب غلظت و قوت رطوبه و آنچه ناریده بود در شید  
 و اجاص که گفته شده تنهای طعام سید و خردی را نافع بود نه پیر از او اگر بخورد نند

عالم

عالم باید که معطل کند و قدری استمال کند تا از صده بگذراند که آن بر صده اند و در  
 و استحقاق این قران گوید چون ترش بود و در کنگ بود اگر کم مزاج را طافق بود و قطع  
 بکند و حکم بر او اختیار وی آن بود که صافی لکومت بود و آنچه نند بود شیخ وی در  
 انواع سرف نافع بود هم ضایع که در انواع آن مضرات و آب و سوس حین بران طبع  
 خشک وی چون با قدری قند یا شکر نافع بود جهت نهال صفا وی و نیکم براند  
**شاه اجلی** نوعی از بخت است و یکو ترین البهارات بسیار می خرد و زوی گوید و در  
**باب** ثار در سینه شین گفته شد **شاه اجلی** **دیتورید** و گوید آن فستقی است  
 و جالیوس ویرا قالیوس خوانند و آنرا یونانی قالیوس خوانند و منی آن دغالی بود  
 و هم چنین در کتاب خود آنرا شیت خوانند است و وی کونی بری بود و بر اکثره الکام  
 خوانند و عقده انگه گوید بختی و شیه که گویند و یکو ترن وی آن بود که سبز و زرد  
 بود و بطبع تلخ بود و در قی آن نیکو تر از قنطاری آن بود و طبیعت آن معتدل بود و در اکثر  
 خشک بود و در دم گویند و در خشک است و سبوم و گویند در است و در اول خونی را صافی کند  
 و چون بیاض اندازد جرب و مکر را نفع است و در وین اند از اجاص که در مقوی صده بود  
 و در این آن و سده و جگر کشاید و بول براند و غرض غلظت و طبع نرم دارد و چون آب تر و  
 هم تنهایی خام یا خامند مطلقا نیست و جرب و حکم کسب آن از خون عفن و منور  
 سخته و لطف عفن بود و در حد را نافع بود و در این خاصیت در آب تنوی بود و در  
 از وی و طبع از جهاتم شده دم و از جرم وی گفته و خیمه تنها از سده دم تا سته درم

سین



بود و تخم می اقی بود از وی در فصل و اگر بوزن آن سلیقه زرد و سفید کند غایب و اگر کرم  
 برودند و تخم می را با آن کند و فشانند آن کوبیده و منقعه و اما را از تخم  
 تخم می را که کند و شریف گوید اگر شیش وی در آب خویساند بعد از آن سروریش بر آن  
 بشوید شیش کند و از آن کند و چون انحصار دهن خنجر بشوند و در تمام اعضا بالذکر  
 و کله زای کند و چون آب طبع وی منصفه کنند بن دندان سخت کند و حرارت دهن و زبان  
 زای کند و چون آب تازه وی قریبندی بالند و یا شامه مکر و جرب زای کند و قوه مد  
 بهر چه و سده جگر بکافیه و رانی گوید بیل وی در جرب و حیات کهن نیم و زن نیم و زن  
 شاکل و چهار دانگ آن سلیقه زرد بود و گوید مغز است پسر و مسلط وی سلیقه زرد بود  
**تأمل** قطعی خوانند و آن شیرین تر از بلوط بود و فاسک و خشک می گوید و میگویند  
 وی آن بود که رسیده بود و طبیعت آن معتدل بود اگر کمی سردی و خشک بود در اول و کوه  
 در دوم و گویند وی اندکی حرارت بود و گویند گرم است در اول و گویند در دست در دوم و غلظت  
 بیشتر از حبوبه دید و دودی بطلای بود و محمود رانی بود و تر و حرارت است که از نظرات  
 بود سود دهد و فاش را پاک کرد اندک از غلظت بود و میگویند و چون در آب جوشانند فاش آن  
 کمر شود و طعم آن لذیذ تر شود و ابو حنیفه گوید غریب آورد و حرارت در شوما اما با طبع الهه بود  
 و غذای می نمود بود آدمی را و نمک را نافع بود و مسلط وی قند بود و گویند بیل و بلوط  
 بود و گویند غریب **شاه سی** گویند سار و گیاهی است چینی و گویند تخم می متا آنجه  
 صحت میکند و بمرکبی بر شند و لوح می سازند طبیعت وی سرد بود و صلب سرد و در همای گرم

سید و به ملاک آن **شاه سی** حبیب کوفی است و میگویند آن سمی بود و از آن را  
 حکم می خوانند و ریان خوانند طبیعت آن گرم است و اول خشک بود در دوم و گویند سرد است و  
 محل فضلات دماغ بود و چون آب سرد روی ریخته و بعد خوردی مزاج را نافع بود و در  
 ورق وی بعضی لطیف بود و سده دماغ بکافیه و دماغ سرد را از غلظت مکی که اندک و طالع را  
 نجایه سود دهد و معتدل است و سیه و شل و نعلیم از آب که کرده و بردا البین ملاک آن  
 نافع بود و چون آب سرد بکشد و میوه خوب آورد و گویند مسلط وی بلوط بود و ما حرم  
 گویند سودمند بود و حرارت و سختی و صلب و خوب آورد **شاه سی** جیاسی شاد و میگویند  
 و بعضی حرارتم خوانند و آن انواع است عدسی و جادری و مندی میگویند آن طعم بود  
 و دیگر جادری که از خنجر است خوانند بعد از آن مندی و عدسی باید که از عدس پخته  
 بود و نبات سرخ بود و نبات سیاهی با طبع بود و مانند کحل بحری و چون بکشد اندرون آن  
 سرخ بود و رو دکلن باشد و آنرا گویند که در کوه کرد و چون در آب بالند سرخی می نیل  
 شود و سفید گردد و صلب بود مانند استکه آن نوع پدید بود و آنرا شادانه علی خوانند  
 و فاش و خنجر است که سرخ است و قطعه باران و فاشانه مندی جری صلب است که رنگ  
 و فاشانه چون ناسته باشد گرم است در اول و خشک در دوم و آنجاست که بود گرم  
 در اول در جبه دوم و شستن وی خنجر کند که سبب فاشانه خوب و گویند و نبات  
 کحل کند و آب در کانه چینی کند و آب از سروی بریزد در کانه دیگر و آب  
 بر او انداخته باشد نگاه دارد و دیگر بار آب چینی کند و حیدان مکر کند که آنجا شادان بود







بود بعد از آن در سایه خشک گشته و قندی ناکفته یا میزید با او پهای مهمل که طایم اولی  
 مانند اینسون در از یاز و کون کرمانی و تریه و سلیس اگر درین ادویه در بعضی تنض  
 بود که بر خلاف حدت شرم بود از هر آنکه درین ادویه ها از اجزای صالح است دروغ  
 طبایع و ابدان خلط اگر شرم است از هر آنکه ملطف اند و حدت وی را از ایل کند  
 و اگر در معالجه قوی که سبب آن ریاحی غلیظ بود و بلغم متعل گشته یا مقل و سلیس  
 و اشن و سرکین که کرب سارند و اگر در معالجه او رام و مد و آب زرد و بلغم و سودا  
 متعل گشته چون از شیر سیر و فاده و خشک گشته در آب کاسنی و آب رازیانه و  
 آب حب الغلبه مساوی کرده خوبانده شبانه روز بعد از آنکه خشک گشته و قمر سارند  
 بالاند که نمک بندی و صبر و تریه و سلیس بعد از آن دوا می نیکی بود و لبن و نشایه  
 قطعه که یا شامه البه سیح نیکی دوی بود و گشته بود و مقدار شربی از اصلاح  
 کرده وی با دو پهای گرفته شد از آنکه نادر آنکه بود و محب قوت و صاحب صانع گوید  
 شربتی از وی دکنی بود فی الحقیقه مضر بود مجده و صبر و باه و منی و عروق سفل میزدند  
 و لبن وی و در دم گشته بود و معالجه وی بسکه و روغن کلک و حواله گوید اگر لبن  
 وی بر قویای تر و خشک طلاء گشته بهتر از ایل کند و بکرات امتحان کرده و لبن جمیع  
 این خاصیت دارد و بدل وی با زردیون است **شربت** بیشتر ازی شود گویند و بهترین  
 آن سبز تازمه بود که کل وی سخته یا شند نخوتی وی میان درجه دوم تا سوم بود  
 و حقایق وی میان اول و دوم بود و با حق گوید گرم و خشک بود در دوم و وی منفع

اضط

اضطراب سرد بود و مسکن او چای و چون سرد و حرارت وی کم بود در طوبی دوی بود اضطر  
 وی خسته تر بود و چون خشک بود خلیل و زیاده بود و شربت منفع و در پهای بود و اگر شرب  
 پسند آن در غرض مسکن و خلیل و جمع بود و منفع و کجی منفع یا به در خواب آورد و چون  
 شربت بود آنکه گرم و خشک بود و بیسوم و طاکش آن در پهای که مادی شود در سفل و اگر  
 کس چون بران افشانه نیکی بود و اگر کس بر آب که سبب باشد ضایع گشته بود و در وقت  
 ما خود از شربت پنج دوم بود و بلغم پنج که در معده بود و در کسینه و شش را نافع بود  
 و فوائد اسطی و منفع را نافع بود و شیر را نافع و عصاره در کوش سوداوی را سوز  
 رطوبتی که دوی بود خشک کرد اند و بلغم وی با حلی بلغم و صبر را پاک کرد اند و چون  
 محق گشته و با حلی چیده تا شسته شود و بر مقدار بالاند حکم آسان بر اند و بلغم وی در  
 شربت و با نافع بود کس نخوس بود و غرضی را موافق شود اگر گشته بود و غرض بعد از آن  
 سببین ساده یا شانه که غرضی بود و بلغم مبله وی در کرد و و شانه چون از سده بود  
 یا ریاحی غلیظ نافع بود و مسکه شانه بریزند از آن خوردن وی منفع چشم بود و صبر  
 بود مجده و کرده و شانه و منفع وی بود و گویند منفع وی حلی بود و صاحب نفوس گویند  
 منفع وی در ازین بود یا قرحل و بدل وی تخم وی است **شربت** انواع است و از آنج  
 پور خزانده اگر کوه فرو جکند و بیزد مانند من و آنچه از کوههای مین خیزد کون وی شند  
 بود که بزدن مایل بود و قابض بود در وی خصوصیت بود نیکی از این انواع شرب بود که  
 دجانی شهر بود و دستورید و کس گوید این نوع شرب بسیار است اما آنچه مستعمل است



در معالجه طبی سه نوعیت شقیق و رطب و صرح شقیق یابی بود و طبیعت وی خشک بود در  
دوم و سرد بود و گویند سرد گرم و خشک بود و گویند گرمی وی در دوم بود چون با  
در وی سرد بود تاخیر بود چه ترف دم از موضعش که بود و چون با سرد که وصل منفذ کند  
و در آن نظر که اگر اندک و چون با وصل بیاض تیره طلاع را از ایل کند و اگر با وصل الراحمیا  
نیز نه بهیچ را سود دارد و سیلان ماده که از گوش آید تاخیر بود و چون با ورق اکلوریا  
ما العمل بود جرب ریش شد را موافق بود و چون با آب بیاض تیره حکو و بر من  
تاخیر و داحض و شقای که از سرها بود سود و چون یک جزو از وی با یک جزو بیاض تیره  
سودمند بود چه ریشهای بد که شش تیره باشد را عشا و چون با آب زفت بر سر مالند سیوه  
زایل کند و چون با آب مالند شیش بکشد و موکل آتش را سود دارد و بر ورمهای بلغمی طوی  
کردن نفع دهد و در شیب نعل مایه کن کند نعل زایل کند و چون اندکی از وی پیشم باره  
نفع دهد و در شیش از جماع بیکو بود و چه قطع خون وضع آبستنی و بجز بیرون آورد  
و جنت ورم زنده است و فاسخ و فم و دوج اندین دوج قرحها و آئین بنایت نافع  
بود و زرقی گوید و در خصص وی که چون در آب تیره اندازند و دوق دهانی کند در اندک  
زمانی زود و گویند که چون شب در شیب خانه خواب کسی نمزد که در خواب باک و غریبه  
کند و یکم کند و نمزدن وی نمزود تا بجدی که کشند بود و در سخت پدا کند و باشد  
که بیل انجا به راه ای وی بشیر نازد و شد و مسکه کشد و جل وی نمک تلخ بود و  
نمک سیاه بر زن آن شب **الاسکافند و شب العصف** شب الفانی است

و در قاتی کشند شود **شقیق ط** عصبی را عصبی است و گویند شود **شقیق ط** خان بزرگت و کشند  
**شقیق ط** نوعی از عصبی است و در دجلا بغداد و قزاق بسیار بود و در سر و وی زرد بود  
خشم است حال کشند و طهفت وی در باب سین در منفذ حک کشند **سیاب** دخت ماشو  
است و کشند شود **شقیق ط** و در او بخت است و کشند شد **شقیق ط** اهل هند است بکار  
دو در او خورند و کشند و کشند و صندرسند است و در آل کشند شد **شقیق ط** در آت  
و کشند شد **شقیق ط** اگر بجز اهل است و کشند شد **شقیق ط** انجلیات دخت سرو است که  
جایگاه دارد **شقیق ط** اهل است و کشند شد **شقیق ط** صندرسند زرد و طبیعت  
و کشند شد **شقیق ط** می علیق الکلب و کشند شد **شقیق ط** القلین لوف  
الکیرات و کشند شد **شقیق ط** الخطا جلیف عروق العفقات و کشند شود  
**شقیق ط** صرته الجدی است و آن نایت که بر سر و خشی که در یک او  
بود بجمده شود و آن نوعی از فاشرات و کشند شود **شقیق ط** الشماخ کبک است و کش  
شد **شقیق ط** الشماخ است و کشند شد **شقیق ط** ابن اسیر غافقی گویند بخت  
و بعضی گویند شامباخت است و صاحب فلاحه گوید دخت برم است که آن میکان است  
**شقیق ط** الصاب الصفت و کشند شد **شقیق ط** الفلق قمار است  
و کشند شد **شقیق ط** الحمالک در دمشق صابون الفاق خوانند و آن نایت که  
در موضع نمک روید و در جهان نرما و در حماد پاک کردن آن مانند صابون است  
و موقت گویند آن نوعی از کلیم شوی است و صفت کلیم شوی در الف در اصل العوطین



و در آن سبیل مرده سودا بود اسیالی بقا رسودند بود صفت جمیع از آنها حق الهی  
 درخت نخل و درخت و باقی احوال دیگر که انداخته شد **شجره الباقی**  
 درخت سبستان است **شجره الباقی** طراقیون است و گفته شود **شجره الباقی**  
 طباقیات و گفته شود **شجره الباقی** صاحب جامع گوید که احوال مخالف یکدیگر  
 بسیار آورده اند و حق نگردد و صاحب مناجاج حقوق کرده که آن خود مریم است  
 و آن سبوع بود یکسوی برنی دیر و دویج برنی دیر و آن طریقات و گفته  
 صفت آن در خود مریم **شجره الباقی** دمت است و طبیعت آن گرم و خشک  
 بر سبوع و نخل آن در خاک گرفته شود **شجره الباقی** صاحب مناجاج گوید بهترین وی  
 بود و گوشت وی گرم و خشک و در شواضع شود بصلب که دارد و خدایی بد بود و  
 خولی گرم و خشک از وی منوله شود و روغن بسیار مضرت وی گفته و صاحب جامع  
 از قول رازن گوید گوشت وی تنه بود که میوس وی شود بود و زود سقیم شود و زود  
 در جانی گوید بدست که فاضلترین غذای اصحاب الیخوایا بود و بیاری ویرا خوانند  
 و از مرغان خوش اواز بود **شجره الباقی** یکو ترین است آن بود که از حیوان غیر متکلم  
 گیرند و طبیعت آن گرم و تر بود و خالص بود ب حیوان که از وی حاصل شود و طریقه  
 وی گفته اند همین بود از هر که چون کبک از وی سبب شود و گوشت خشک است  
 سودمند بود جهت خفوت خلق لیکن مرغی و مرغی و مرغی بود و مرغی و مرغی  
 نیک و در خفین و راسن خلک است **شجره الباقی** گرم تر از این مرغ بود و نبات لطیف

بود چون نرم و لطیف مانند ویزوی با لذت روی پاک که بود و **شجره الباقی**  
 کرمی وی که از این سبب بود و به فرس میانه بود و به فرس خشت زدن بود و در هر  
 تان بود **شجره الباقی** و شنباس بود و به شنباس بود و به شنباس بود و به شنباس بود  
**شجره الباقی** صاحب مناجاج گوید قطن است و گفته شود و صاحب جامع گوید که  
 خراطین است و موافق گوید خراطین را اعضا الارض و آن گفته شد **شجره الباقی**  
 کرم بود چون در خود یکدیگر که از این سبب بود **شجره الباقی** نبات  
 سودمند بود و چون لطیف گفته که از این سبب بود **شجره الباقی** کرم ترین شنباس بود و طریقه  
 کرم بود و خشک و در دنیا بود و موقوفه بود جهت تحلیل و آرام غلیظ صلب  
**شجره الباقی** نافع بود جهت اثرشای که در برست بود و سوسنکی است **شجره الباقی**  
 بار وین تیره و درخت رسودار که از این سبب بود **شجره الباقی** نافع ترین شنباس بود  
 و شنباس قلیل و وی زیاد است و نافع بود جهت این معاد و شنباس و شنباس  
 بود و از شنباس خفین از هر که از این سبب بود و شنباس و شنباس و شنباس  
 یکی که از این سبب بود و به شنباس نبات **شجره الباقی** یکو ترین آن بود که از  
 خرم و جان گیرند و طبیعت وی زیاد است از این سبب بود و نافع وی زیاده است بود لیکن  
 شنباس و شنباس و شنباس و شنباس و شنباس و شنباس و شنباس و شنباس  
 بود و جهت در دنیا و شنباس که از این سبب بود و شنباس و شنباس و شنباس  
 از وی نیک است دم بود و از وی آن بود که عرض وی پس از آنکه تمام می بود و این











[illegible]































































ریح و در مغز و پیرامون و صلیب و در غن بسیار بود **طراعیون**  
 نباتی که در جریزه اتریش روییده و صلیب عربی بود و در است و ریح و  
 ریح و در اول در جریسم بود و سنگ کرده بر زان و جیض بر اند چون یک مثال بود  
 پاشا مندی این نبات غیر از جریزه اتریش روییده و درخت و درخت درخت  
 مصطفی بود **طریخان** نباتی که در بهار روییده و کل آن مانند گل حق بود و در  
 و گرد بر گرد گل خاوداشته باشد و شیرازی آنکو زعفران و آن قرصم بری بود و کفست  
 شود در قاف و شغوت می است که اگر طریح روی بر گزندگی افی ریزند در مکان  
 کند اگر بر حصوی سلیم بر ریزند همان در درخت است پودا کند که از گزندگی افی **طریخان**  
 عسل منقش است که با سر که بخت باشند **طریخان** کوکب الارض خوانند و در  
 الودس و پیرامونی اسطرا ای کوکب و قیصر آن کوکب الارض بود و طبیعت وی سرد  
 است و در اول و خشک است در دویم قابض بود و خورن را میزند و بان لسان الحلی و خورن  
 که از سینه آید به بند و خون رحم و مقعد میزند **طریخان** ساق است و کشتند  
**طریخان** خورن است و کشتند **طریخان** قطن است و کشتند **طریخان**  
**طریخان** قطن است و کشتند **طریخان** قطن است و کشتند **طریخان**  
 نوره است و گویند طحانی است که از نوره سازند **طریخان** نوری از جی العالم است  
 و کشته شده و جالیوس کوید طبیعت آن گرم بود و در اول و خشک بود در دویم و نایم  
 هر اخای غن را نافع بود و بر ریح و برص با سر که طرا کردن میزند و در دست و در دست

کوید و ریح و در غن بسیار بود **طریخان**  
 نباتی که در جریزه اتریش روییده و صلیب عربی بود و در است و ریح و  
 ریح و در اول در جریسم بود و سنگ کرده بر زان و جیض بر اند چون یک مثال بود  
 پاشا مندی این نبات غیر از جریزه اتریش روییده و درخت و درخت درخت  
 مصطفی بود **طریخان** نباتی که در بهار روییده و کل آن مانند گل حق بود و در  
 و گرد بر گرد گل خاوداشته باشد و شیرازی آنکو زعفران و آن قرصم بری بود و کفست  
 شود در قاف و شغوت می است که اگر طریح روی بر گزندگی افی ریزند در مکان  
 کند اگر بر حصوی سلیم بر ریزند همان در درخت است پودا کند که از گزندگی افی **طریخان**  
 عسل منقش است که با سر که بخت باشند **طریخان** کوکب الارض خوانند و در  
 الودس و پیرامونی اسطرا ای کوکب و قیصر آن کوکب الارض بود و طبیعت وی سرد  
 است و در اول و خشک است در دویم قابض بود و خورن را میزند و بان لسان الحلی و خورن  
 که از سینه آید به بند و خون رحم و مقعد میزند **طریخان** ساق است و کشتند  
**طریخان** خورن است و کشتند **طریخان** قطن است و کشتند **طریخان**  
**طریخان** قطن است و کشتند **طریخان** قطن است و کشتند **طریخان**  
 نوره است و گویند طحانی است که از نوره سازند **طریخان** نوری از جی العالم است  
 و کشته شده و جالیوس کوید طبیعت آن گرم بود و در اول و خشک بود در دویم و نایم  
 هر اخای غن را نافع بود و بر ریح و برص با سر که طرا کردن میزند و در دست و در دست



یک جز ملک دیگر جز وطنی و موی جدیدی بر سر نشاند و یک یک مالد و بستن کند  
**طبیعی** که یکی بر زنگست بغایت افس و از قلی پچه آرند و گویند در آن زمین  
 قطعا هیچ نبات و حیوان نیست و هیچ سنگ در آن زمین نبود و پتری در اجاست و آن  
 کل را مغزیانی خوانند و طین الکاهی گویند از هر که زن ساحران کل یافت است  
 و موم و طلا و آهن بر خوانند و دستورید و سس که بر یکی بود از جریزه لکس که  
 بخون بر کوی می سرشد و آن صورت بران می افتد و در کتب الملک و ختم الملک بسیار  
 آورده اند و این کل را جالینوس گوید نیکوترین آن کل آن بود که از وی بر می آید  
 این خون را به زنده و چون در دمان گیرند و با زرا بخند و موقت گویند امتحان می اول بر  
 لب کنند اگر بر لب بخند دیگر به بر زبان نهد باید بخند و نبات و اسل و بران  
 بود و گویند آن زمین که کل ختم از وی می آورند از زمین یونان بود و این زمان  
 اب گرفته است و شیخ اریس گوید طبیعت دی ستم بود در کرمی و سبزه می  
 مانند مزاج ادنی الایوت وی پیر از طبیعت بود و در وی طبیعتی که فزج پیرت  
 بود و در وی طبیعت شب بود در تقویت دل و تنوع آن و تریاق مطلق بود و نبات  
 با جمیع زرا بخند و مواف گوید که وی کیلا قریب دو شمال و یک بر دیک که از محوم  
 قرار است خورده بود و در زمان قدری از طین ختمو با شرمه بخورده می دادند آغاز  
 سبک کردن کرد و نبات بخورده بود و در شد دیگر با قدری هم شرمه بخورده بود  
 دیکر تی کرد و یک دو مجلس طبیعتی پدید و از آن زهر کشنده خلاص یافت و جمیع در کتاب

اکنون

که چون روان باشد چون بران باشد خون بر بند و چون بدان حست کند و  
 سستار اما کل و از آن پس بر مقدار خورده اند و می دادند و درم بود جنت که یکی جان  
 کشنده بود و تدانی و سنگ و دمانه با شرمه آب پاشانند و با شرمه که طلا کشنده نافع بود نبات  
 دفع می آن بکند و یکی که در آن خورده باشد و در سبب بوی طین ختمو پاشانند در  
 حال تی کند و در سبب دفع می آن بکند و در سبب خاکی شرمه من علی در دفع عموم و یک گوید  
 سختی کرده پاشانند و سس و آن در زمان و با دفع و با بخند و اسحق گوید معرفت شش  
 در صحنه و یک گوید که بر آن آن آبش خون طین روی بود و با طین روی که بخون  
 بزکوی بیشتر باشد و گویند جالینوس است و از تریاق بدل می نیست  
**طبیعی** که یکی است سرخ رنگ که پتری که زنده و باقی بن بران گوید سرخی است  
 که بسیار زنده خوشش بوی و مذاق می تری می بود و بر زبان بخند و طبیعت می  
 سرخ و خشک بود و اول در سبب سنج گوید نیکوترین آن بود که در وی مسج  
 در می خورده چون سخت کشند و چون بر زبان نهد بخند و طبیعت می سرخ بود و اول و  
 و خشک بود و در دم خون را به زنده و با خون را خورده و طلا کردن نافع بود و در جمیع  
 و قطع و زایل کند و زنده که شرمه سبب بر زنده و از آن حقیق النفس پرا شود و سبب  
 دوا به از وی بود و نبات نافع بود و مقدار یک شمال ستم کشنده و سس نافع بود  
 سبب آنکه در شش شش را خشک کند و جهت تب بپای نیلیم نافع بود و گویند در شش  
 از آن وقتی و با می عظیم بود و نبات که گویند یکس را چون تحقیق کرده و طبیعت این کل

در وی







روی استعمال میکنند و روی را بک میکند اندوین سخن گوید بدان طین حضرت  
 و این حسان گوید این نوره چنانچه با طین لایق خاتمه و اضاف می بسیار است از این  
 و یکبارگی را بدی و از این یکبارگی است بود بعد از این می روی ناضله از اندک  
 بود در مصالح و این نهایت نیست بود در هم می صلب بر نوره و شکسته نکرده  
 در آب حل نشود تا در زمان و چون حل شود در این نوره است بیشتر بود که در غیره  
 و اندکی در نوح بود یکی بنید یکی سیاه بود و بود و نقره و آن شاید کرد  
**طین حلی** بخوبی جوده که در طین لایق حلی است از رنگ و در طین  
 علی بن محمد گوید طین لایق حلی از مدی بود و نواف گوید که یکی است در  
 دیک شیشه از شیشه ای کل کنی خوانند و در طبیعت تردیک بوی بود و از این هم بود  
 اسم خوانند و آن یکی غایت سبز رنگ و چون سبزه با دام و خان کند از  
 بهر خوردن لون را سبز کردند و طعم آن خوشش و کمر بریان ناکره خوردند و سلا  
 بن زمین گوید طین لایق سبز و خشک بود با عدال نیکو بود جهت همه اجتهاد و اگر  
 با س که بر کزنی در نوره هلا کند در مکان کند **طین غاری** بهترین روی سرخ بود و بیشتر  
 می را کل سرش خوانند و طبیعت می استعمال کنند که بینه نوره و چنانچه و معطر می  
 اب سلطان بود **طین صمغ** کل الصمغ خوانند و آن از مضعی که تردیک شطرنج است  
 میان دو که آنند و آن از نوردی تیره رنگ بود و در اینجا و با ناکند که بر این کل است  
 نهند ایشان و اگر کسی دیگر سازد از طین شمس و آن نوره و طبیعت آن سرد و خشک

بود بر در میان کرم طلا کران سوزند بود و خون و منق باز و نوره و خورانی و می در  
 بستن سخن از عسله پیشا برکت تر بود و ماضی تر **طین حلی** صفت آن در  
 چینی تمویا کنند شد **طین لایق** طین غریزه صلیکی طین خاخوان  
 و جیسس هم خوانند و جیسس هم و سس که جیسس ترین آن بود که سفید بود و بیرون  
 خاکستر آبی بود و این یکی از طین بود و سفید است و نوره و نوری مختلف شکل بود و  
 نون در جام خود را به نوره و نوری و نوری در جام خود را به نوره و نوری در جام خود را به نوره و نوری  
 بود که جهت ریخته که صلیکی است و به سستی کند **طین حلی** صفت ترین صفت  
 بود که یا کرده شد و صفت نوری بود و در پیشا جیسس را نفع بود و آن است و نوره  
 پا و نوره جیسس را نفع بود و نوری جیسس را نفع بود و نوری جیسس را نفع بود و نوری جیسس را نفع بود  
 اسم که بود و بعضی تر باقیص خوانند و این اسم شش دست از زمان بود و  
 معنی آن در نوره و این یکی از نوره صلیکی تا طلا سوزید و نیکو ترین می آن بود  
 که سیاه بود و نوره طعم که در جوب صندریکند و آنچه خاکستری رنگ بود و بود  
 و جالیوس که بد بدان سب طین کرخی خوانند که در زمان بهار و در اولی ابتدا  
 آنکه وخت کرم و درق پیردن که در این کل بر وخت می باند کرخی که درق آنکه  
 بخورده و جیسس می آن و وخت تباه می شود بکند و میسود وید و س که بد قوت  
 می نایض و طین و بهر بود و در حکما استعمال کنند و نوری نوره و جالیوس  
 که بد جیسس می تردیک بخورده بود **طین صمغ** این نوره خوانند و جالیوس که بد جالیوس







العشرين

عجب نیز که نبدان شکر کا کج است و گوشت **عقرب** نه چس است و گوشت

در این صفت آن که شیوه **فرید الدین** متعلق به یونین غلیظه است در گفته شود



















که می خوردن او بر منجبت کشیده استخوان او می رده بر آب او بر منجبت  
 که درشته باشد از وی برآید شود و اگر بر صاحب تب رنج کند دفع بدو اگر حق  
 حیدره ده گانه بخورند خاکستر آن بخورد کسی که منجبت و الفت در آن انگس پیدا  
 کرده و اگر دندان او بی و استخوان بال راست بدید در شیب سر منتهی مادام  
 که نهاده باشد بداند فرود و اگر از دندان که از جانب راست انگس برآید بکشد  
 و بر بازوی راست بر دیند قوت بجاست زیادت کند اگر دندان پیش  
 رو با بر منجبت بخورد از وی برآید شود و اگر دندان که از وی برآید که منشته  
 در برج که بر کبوتر زیاد کرده و بر سر پیدا شود و اگر استخوان بهلوی گشت بر صاحب  
 شقیقه پانزده نافع بود از آن راست بر است و بر برج و منجبت نافع  
 بر نایب و غرض بر منجبت و گویند و طرفه بال و غرض و استخوان مست که سوزناخ  
 دارد اگر از آن راست بر صاحب تب دایم او بر منجبت بخورد و استخوان چوبی بر  
 او با جالیم او بر منجبت تب و خشکی بکشد و بگوید و بر آب کوبیده نایب کلب  
 می کشد و بر آب کوبیده نایب کلب می کشد و بر آب کوبیده نایب کلب می کشد  
 و در خواص این دهم آورده است که نایب کلب چون بر کسی نیند که در خواب بخت بگوید  
 و اگر بگوید و اگر بر کوه کی او بر منجبت دندان وی بی زحمت بیرون آید و اگر بر صاحب  
 بر تان بزند نافع بود فی الجمله چون با خود دارند سک برایشان بالک ترند  
**عظام** و زشت نیل است و نیل عصاره وی است و تران و سمه خوانند و کشته شود

و گنیم که بینه **عظم** یا سی مار که گویند و جوانی صفت و بهترین می آن بود که بر  
 بود و سوراخ تراشیده باشد و آن را با قاقایس خوانند و آن خورده بود و با جفت  
 رسیده بود و سرخ رنگ و دست و برنگ بود این نوع ضعیف تر از بزرگ بود و  
 سوراخ می بیاتش بود و بیازیت بود از آن تا سوراخ کرده از هر سیاهی موس  
 خضابی بگوید و چه منتهی سر بود و در دم و گویند و در اول و خشک بود و پس  
 و گویند در دم و بیاضیت قلیف بود و چون پخته و بخت کند و مانده خضاب بنماید بر  
 و می که باشد در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه و در دانه  
 بکشد و او می آن بود که بر وی خشک نشود و در شقیقه پانزده نافع بود و در شقیقه  
 و چون با کرب بر تو با طلا کند و نایب کلب و آب و می خضابی بود و می نامد چون و بر آب  
 و بر کشته زیادت افشاند بخورد و منجبت که روان بود و انار و نبات و قوی  
 و نافع بود و خاصه که در کاف را و چون بخت کرده در دندان کلب کمال کند باز دارد  
 قوت مرده ضعیف بدید و این در دندان مانده و بود و در سوراخ دندان بزند در دندان  
 که دندان و ضعیف می در آن نشستن جهت منعده پیران امان و در رحم و سیلان و طبابت  
 که از رحم روانه بود و کتب شده باشد و عظیم سودمند بود و چون بیاضیت بخت کند و  
 در پختی و منجبت رخن رخن باز دارد و چون با کرب بخت کند و طلا کند بر ساق که در دانه  
 پرا شود و نایب کلب و اگر با کرب پخته و بر جره طلا کند و آب است و سوراخ شده و منجبت  
 بکشد طلا کردن واجب آن بود که چون خوانند که چنانچه دندان اسکا سیلان بخورند



































گفته شود و بدل وی در سبیل بود و وزن آن تریه و دود انگشت آن اقبیون و ده  
 یک آن فنی نیت بود و جای سوس کوبید بدل آن نیم وزن آن فنیون بود و  
 گویند بدل آن نیم وزن صبر و وزن آن تریه **باب** با قلع از قلعی است و گفته شده  
**فایده** شیخ اریس کوبید او را مصلوب را نرم کرد و اندک اگر در روغن خمری یا زعفران  
 حب ابلان بکوبد و در گوش در منده جگه کند در دایره کند و بوییدن آن هم در  
 رانایع بود و صلیح هر سالگی کند و چون در شرباب حل کند و بخورد کمی و منده است  
 کرده نهایت و بوییدن و بیاضی دل بود و وی جیت در درجه هم در بخور برکش عظیم  
 شود و در دماغ بلغمی صلب بکوبد و از آنده حیض برانده و خشاق جسم رانایع  
 بود و پاک کرد و اندک با بستی یا باری دید **باب** ششمان است و گفته شده **باب**  
 باری بخت گویند یکو ترین آن بود که گوشت نر و فرجه بود و طبیعت وی سرد  
 بود و در اول درجه اول خشک بود و در آخر دویم یا در اول سیم غذا انگشت دهد و معده  
 را دماغت کند و شکم بندد و قی ماکن کرد و اندک و شمع سیلان را باز دارد و صم بکند  
 به چون بدان مثل گندستی دیر آورده و سره گرم رانایع بود و بولن به بند و صم او  
 رانایع بود و صلیح و موافق اطفال بود و چون با شیر ایشان دهند از بزرگترند من در  
 صحت ایشان پیدا کند و وی مضرب و معده و سقم و صلیح وی فایده بود و بیخی کوبد و  
 شجر غیر اوقتی عظیم دارد و در شربت زبان برانجن **باب** **باب** باری کرد این  
 خوراکه عقیق بود و چون بر شانی طلا کند من فضالت که بچشم رود و بکند **باب**

نیز

جنت ابریت است و گفته شده **باب** باری باری سریشم خوانند و طبیعت  
 آن گرم و خشک بود و در اول درجه اول بهر شربت تا نیم کوبید و اگر بچند  
 سر در روغن خما کند نافع بود و بر سینه طلا کردن سودمند بود و موخکی کشش  
 بهر شیشم بر دست کاه و کاه میش چون با سر که طلا کند بهر با و هر چه پیش شده باشد  
 نافع بود **باب** باری سریشم می خوانند و آن مانند پی است که در شکم می  
 در باری می باشد و طبیعت آن منگ بود و در وی اوقتی بود و یکو ترین آن بود  
 که سینه بود و در وی اوستا بود اندک نشو و نشود بولس کوبید و موافق بود و در او  
 بر صم و شقاق دوی در درجه یک جیت سرد اویم جیت صم و در لون بزرگترند  
 کردن نافع بود و اگر در جایی کند شست دم رانایع بود و اگر در سر که حل کند بولم صلب  
 و کان و دویه متی در آن سیم شده و صفا کند نهایت نافع بود و شش و یاف کوبد و نیم  
 مای چون بر ناخن گشته طلا کند نافع بود و در **باب** باری باری است که از اطفال  
 و شیرینی و زنگ و بهر آنده خوانند و آن درخت بزرگ بود و صم آن یکو ترین بود  
 بود و تا زخمی بر ساق وی نرسد که کشا که در آن صم از وی پروان نیاید  
 دوی سیم شمی که شایه خور دهند و طبیعت وی سرد و خشک بود و در وی  
 برق وی و شرم وی و دما را و وی تابعین بودند و جفت غیر نافع و خاکستر شرم  
 چون با سر که بر ششند و بر شامیل که بر دست و بای بوی خفا کند قلع کند و بر دست  
 رت وی در مضایات موی ستمی کند و طبع وی چون نقرس بدان بشویند و نطو کند



تایید بود و در این نیز هم چنین وضعی و کل دی تاریکی چشم را سود دهد و پوست  
 در پشت و ناف بود و به پیرس کوبید عصاره ورق دی و پوست تری  
 بحق کند و باره و من کل در پوست نازیدند در گوش و ناف بود و در غده و شش دم  
 رانام بود و ورق دی و کل دی در دایره هر یک جدا جدا است حال کند و خاکستر  
 پوست بخ دی چون با هر که بر شش در قطع کردن تین عود و دایره یک سکه  
 که در جلد بود و نفوذ تر از خاکستر پوست ساقی دی بود و این مایه که می بود و ورق  
 نوب چون پاشند عطر و در قدف دم رانام بود و کوبید عصاره ورق دی و سکه  
 ترین صابون مایه بود که از گوش روان بود و سده جگر سودمند بود **غریب**  
 نوعی از عسل است که گفته شد **غریب** اسم نوعی عسل است که یک است که در  
 بود و گفته شد **غریب** این است و گفته شد **غریب** نوعی از عسل است  
 است **غریب** بیاضی است و گویند و نفوذ کوش و در باب نام گفته شد اما  
 بشک دی با هر که بر دوز و رهای سبب نهند که از اند **غریب** غریب است و گفته  
 شد **غریب** عسل است و گفته شد **غریب** است و گفته شد در باب با  
**غریب** نوعی بی است و گفته شد **غریب** عسل خوانند و موافق گویند این که می  
 است که یکم مذکور و ساق دی که باشد در صحای شیرین بسیار باشد و از  
 جلد تیرت معتبر بود و شیر بسیار دارد و هم شیر که در که شیران آب دهند  
 بر خن این بر کس که رشید و اگر شیر دی بر تو باشد زایل کند **غریب** **غریب**

کشته شده است و گفته شود **غریب** اصل السوس است و معنی آن پیران  
 اصول الملو بود **غریب** قول است و آن قمار بری بود و گفته شود **غریب** است  
 الجوات و گفته شد **غریب** بغیر من شلم است و گفته شد **غریب**  
 نوعی از کاه و در فط است و صاحب جامع گوید در زمین بیت المقدس بسیار بود و آنجا  
 بکشت خوانند و چون خشک بود بدان جا می کشند و در حرصات خورند و طبیعت  
 آن سرد و تر بود و در سب آن و بخار سرد بود که کاه و آن خلط بر که از  
 کاه حاصل شود از وی حاصل نشود **غریب** صانع است و گفته شد **غریب** نام است  
**باب**  
**غریب** اسمی است سرانی و در حشاش و در ارشاش می گویند و پوسانی اسامی است  
 و معنی آن کرمه است و پوسا بود و معنی حشاش مرار که بود و پوسا می ارعالتن گویند  
 بیاضی کرم و ششی خوانند شیرانی و خوش خوانند از هر که نبات و دی در زمستان  
 خشک می شود و فاشرستی نوع از اوست و نبات و دی بر درختی که نزدیک  
 دی بود پود شود و خوشه و ترپ ده دهند داشته باشد و در اول سبز بود  
 و باغ نبات سرخ شود و کل دی لا جوردی بود و شیرازی ویراسیاه دارد  
 خوانند و منفعت و تر یکست بنا شرا یکی ضعیف تر از بود و فاشر خلط  
 دیگر روانا و خالق الشومیر گویند و تر می مانند فاشرستن بود و تر می  
 کرم خشک بود در سیم و حده و حده در شسته بود جلای تمام دید و مطلق بود



سبز بخت شده و بکند از اند چون پاشا منور یا غیر آن پر و ن صفا دکنند و بر  
 در خلای که در ده بدن بود شمشاد و تر و می که کند خسته بر و گویند خان مستحق  
 کند جهت حق شوم و می چون با کرسنه و جده بدن را بدن بشویند بک کرده اند  
 و صافی شکر کف را بکند و شامیل قلع کند و اثر سیاهی که از ریشی مانده بود بر  
 و چون با شراب بر او صفا کند تا صاف بود و صدمه و صدمای کرم را قلعین دید و  
 و صفا را بکشد و در کربار و صفت بر نهد چون موم کرده و صدمه بود جهت بر او که بر  
 نقیصه بود و صفت و صفا و این را که با شراب صفا کند و صدمه را که کرده اند و در صفا  
 کرم را بکشد و شستن استخوان را صاف بود و اگر کرم روی کند که یک دم پاشاند  
 صمغ و صاف و صدمه را نه بود و چون دو دم پاشاند که کندی صافی را صاف بود و مجموع  
 کند که کان و صمغ و می چون زن بخورد بر یک و صمغ میزاد و شیشه پر و ن اورد و  
 چون اول آن بود که نبات می بر وید چون بخورد بخت بر او و شکم را باند  
 و بطن و چون با صفت لعق کنند سر و ذرات الجلب را بکند بود و صفا را  
 نبات می چون پاشاند می یکد آوری تا ساسه و خلطهای غلیظه بر و ن اورد  
 و بدل آن بو زن آن در و صمغ و نیم وزن آن بسبب بود **فانسیستین** سیاه  
 شش بند آن گویند و پودانی ساسه یا یا و صمغ آن کرم الا سود و در این  
 صوف بود و پودا پود و سر و صمغ و بشیر ذی سیاه و در و ورق و می پود  
 تر از از ورق لبلاب بود اما که لبلاب پیچیده شود بر درخت و آن تر

فانسیست و صفت آن در فاشا که شش و صمغ آن پر و ن سیاه بود و در و ن تر و می  
 می بود و می کرم بود با خندال و در و ن فاشا که شش بود و یک صمغ تر از و می بود و نکی  
 و اول آنکه نبات می بر وید و می و ن تر و می و صمغ بر و ن صمغ و صدمه بر و ن بود و  
 صمغ را صاف بود و صمغ فاشا که شش پودانی و صمغ شست طبت بود **فانسیست** چند  
 پودا است و کشته شد **فانسیست** پودا آن بود که از قند سفید سازند و می  
 صمغ تر از شکله بود و صمغ می کرم بود و اول و گویند حراست و می و صمغ بود  
 و صمغ می بود کرم و صمغ بود و در و صمغ بود و صمغ بود و صمغ بود و صمغ بود  
 و صمغ می مقول از و می مقول شود و صمغ می یکد بود و صمغ می یکد بود و صمغ می یکد بود  
 آن که شش شش می کعب الفوال خراشید و بید که از قند قطران شد و فاشا می که  
 آن زمان صمغ می یکد صمغ می که پودا پس اولی آن بود که در و صمغ می که فاشا بود و صمغ  
 می که می کد با کعب الفوال که آن فاشا - اصل است و صمغ می که فاشا است که  
 تر و صمغ می که او تر و می یکد شش و صمغ می که تمام می شود بعد از آن باره می یکد شش  
 که یک **فانسیست** با قلاست و کشته شد **فانسیست** با قلاست و کشته شد  
 و آن صمغ است و کشته شد **فانسیست** صمغ صمغ صمغ که یکد است و صمغ  
 که فاشا می بود آن را فاشا می که صمغ و آن مقول بود که کرمی و صمغ می که فاشا  
 که یکد کل صمغ و میان باره صمغ می که در و صمغ می که کد و صمغ می که کد  
 و صمغ از آتیه کد و صمغ **فانسیست** برای است و کشته شد **فانسیست**

فانسیست که از قند سفید سازند و می  
 صمغ تر از شکله بود و صمغ می کرم بود و اول و گویند حراست و می و صمغ بود  
 و صمغ می بود کرم و صمغ بود و در و صمغ بود و صمغ بود و صمغ بود و صمغ بود



نخستین فرزند است و از اعلی خواتمه و صفت آن گفته شود بعد از این **فان انا**  
**استغفر** نوعی از دو تو کیم است **فان انا** **حجری** **دیول** نوعی از پنج نژاد  
فرکوچک است و کشت صفت آن **فان انا** **ابو القلیوب** پنهانی درخت  
جاده شیر بود و صفت جادویش گفته شد **فان انا** میارست نام که گویند و پیش از آن که  
کشاکش دارد مقام سنجید و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیم و گوشت و در دیم  
و در دمی بعضی و تجلی بود و صفتی دارد و جگر سرد بود و سودا را سست که از غرق  
و کیم پینه **فان انا** شش مندی است و کشت **فان انا** در می تمام است  
و کشت **فان انا** بلا رخ خواتمه و آن لطیف است و هر فی مشهور بود و در خرم  
این نژاد آورده است که استخوان می چون با خود دارند شش را بل کند و صفت  
شش کیم در پخته می مضایک بود و می **فان انا** کشت می گرم و خشک بود  
فان انا نوعی بود و در هر دو بدین و سرد و گرم که و کشت نیز در می کیم کند و بجز  
کیم سیرکین می چون بر کوه که بزند که بشت مصر و ع شود فانی بود **فان انا**  
تاویل می پنهانی ریتلا خواتمه از بر آنکه کنای که ویران فانی بود و فانی و فانی و فانی  
و فانی و فانی نیز خواتمه و فانی فانی هم گویند آن پانینست که کل می باشد کل می  
بود و فانی سیاه بود و مایه می جلی که جگر و شش می باریک و کوچک بود و اول که  
نیز برکت نژاد بود بعد از آن که گویند که در در طما می خاکه روید و ورق و تخم و  
کل می با شرب پاشا مذکر که می ستر و ریتلا را فانی بود و کل می بود و قوت

می لطیف و بخت بود و از بر نیست که بعضی را نامی بود **فان انا** صاحب شاهی  
گوید صاحب جان کران و ای ترکی است که در غم می نژاد که کیم بکند چون  
باب سرد پاشا نژاد و ای میخت ساکن کرده اند و صفت کیم در غم می است  
که جدر است نژاد که بسند می نژاد از طرف خطی آورند **فان انا** موافق کیم در سکی  
است نژاد که بسند می نژاد و سبزی در سبک و یک بر می تمام بود و این سنگ از  
افز مند وستان آورند و آن توچین نیز آورند و کیم ترین آن چنی بود و شری از  
کمی را که نژاد آورده باشند و نژاد و جادو باشد که باب سرد پاشا و این سنگ در  
آتش نژاد و چون بارز و جوب بایز بر سنگ بایز فانی است نژاد و نژاد  
نهر با بود و فانی و طما کران و بعضی گویند می فانی است که کشت **فان انا**  
فانی گویند و کیم یا و آن خود الطیب است و نژاد آورده بود و این نژاد و در  
می فانی و ورق جوب بود و می سبزی بود و بسند فانی انگشتی و در طم می بعضی  
بود و این نژاد آورده بود و کیم الشب برده و می می باشد بلوط بود و صفت یا شست  
داده بود و کیم ترین این سبزی روی برده می فانی از نژاد بود و طبیعت آن گرم  
و خشک بود و در دیم گویند مستدل بود در دم است و در می تخمینی و بعضی تخم  
بود و صفت و لطیف بود و می شمار سیاهی از شرب میرد و چون بطلان آید نژاد  
ماد که بایست آن بود صفت نژاد و شمایا نژاد صفت و چون با شرب  
پاشا مند در شکم و رتقان و در کرده و شمایا نژاد بود و چون با شرب میرد



و پاشا شد شکم بنده و آنجا داده بود بر ماقوی غلافی پیدا شود مانند فلک  
 بود و چون شکم را شستند و جهای سرخ بسیار بود و تند خورن و بشکشی ناله اند بود و  
 بیست و پنج سیاه رنگ بود و چون این جیب سرخ میزد و جیب شرب سیاه  
 رنگ تا بعضی پاشا شد قطع ترقت هم زده میزد و چون بخورند نافع بود جهت درد  
 معده و لیس که عارض شود و آن و چون که کان بخورند در بند است که نافع بود  
 و آنجا جیب سیاه بود و چون از وی پاشا شد جیب پاشا شد اشتیاقی رحم که عارض  
 شود از درد رحم و کجا بوس نافع بود و خاصه وی و بعضی گویند چون کسی پاره کند  
 این خاصیت از وی باطل شود و نوش را نافع بود و در هر دو سقط و صحر را بخیل میزد  
 بود و اگر از قرض کردن نفعی سازند و در کردن گوشتی مضر و آید نفع از وی  
 نایل شود و اگر گوشتی عقی کنند و در صحر بنده و مضر و آید نافع بود و در بخت  
 گوشتی وی و مضر وی نافع بود جهت مضر حی که باشد و خان کردن چون پاشا شد  
 بر کسی که در پاشا شد از نفع اشها این بود راستی که بود الصلیب مضر بود  
 و بعضی این پاشا بود و گویند بدل آن عاریت و زانو نه مضر است و بدینورس  
 گویند پوست انار یا ورق آن و زلف سمور و سوق الزمان چون با هم جمع کنند بدل ناله  
 بود و نفعیت بدین **فان** یاری روش خورند خون وی تیش نماید بکند و چون شکم  
 بر خیزد و نفع یار کند که عقب نافع بود نهایت سودمند بود و چون بریان کند  
 و بکودکی و شکم که نافع یار از دانه وی روانه بود باز دارد و اگر اداب پیرند

لی

و کسی را که عرق امول درشت باشد در آن ششید سودمند بود و در دانه گوشت وی  
 نسیان آورد و غشای و نمند معده بود و چون بشکشی ناله و بعضی نمند که خار  
 یا پیکان بود و چون آورد و منفعت هر کس وی در باب حاد و حاد **فان**  
**الفت** پیش مو شاست و گوش شد **فان** مری و دانی که حافظ روح بود بوقت  
 و دفع ضرر هم بکند از ناله مضر و از ناله مخصوص است ام جبر القیس است  
 و جبر ایله و گفته شد **فان** یاری تر بگویند و پشیزی تر بزه نیم وی اتوی بود  
 بعد از آن پوست وی و از آن وقت می پس گوشت آن میزد و ترین آن بستانی  
 بود و نیز تازه و طبیعت آن گرم بود و اول گویند و سیوم تر بود و خشک بود و  
 دوم و جالیوس گویند گرم بود و سیوم و خشک بود و در دوم موی برد اشغال  
 و حیدر و یانه و وی و مکره راج بود و معده را بکود بود و بعضی بود و بولی را ناله و این  
 ماسو گویند چون بعد از طعام خورند شکم گرم کرد و نفع را یاری دید در کشش  
 از معده و اگر پیش از طعام خورند معده طعام بکند از آنکه قرا لیکر و چون بعد از  
 طعام بود و معده طعام بکند خاصه و ورق وی و یاسانی قی آورد و آب وی استخارا  
 نافع بود و چون در جگر شکم جلا بدید و گویند و ورق وی حلاکی چه و نیز نافع  
 کند و چون بخورند نافع بود و مضر که آن را و کویوس غلیظ که در سینه بود و آب وی و جگر  
 با شرب یا شامند کند که آن را نافع بود و مار شاخ دار و اگر آب وی بر عقب  
 بکشد مبر و اگر از وی خورده باشند و عقب بکزد مسج ضرر نوری نرسد و چون



با یکدیگر پیوسته و در نزدیکی یکدیگر بود و خنای بود و خنای بود و خنای بود  
اقوی بود از سبانی و در نفس کوی خنای بود و خنای بود و خنای بود و خنای بود  
در سنگ شده و در طعام بود و در طعام بود و در طعام بود و در طعام بود  
و صاحب خلاصه بود در کرده و خنای بود و خنای بود و خنای بود و خنای بود  
وی بریدن طلا کنند که در کوی جانور از اسودد و در دفع میوه و کوی  
جانوران بهتر از تریاق بود و بر روش و نفس که بر روی پیدایش طلا کردن یا کوی  
نافع بود و امان اهل کوی کردن میوه و در انقباض بر میانه وی و در میوه  
و کوی خنای کوی خنای و ورق و آب و کوی خنای و خنای و خنای و خنای و خنای  
سنگ بود و خنای و خنای و خنای و خنای و خنای و خنای و خنای و خنای  
و طوی کوی آب و ورق و کوی خنای و خنای و خنای و خنای و خنای و خنای  
زیاده کوی و انقباض آورد و اگر خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
بر بهی سیاه طلا کنند و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
خالی کنند و در خنای کوی کوی کوی و کوی کوی و کوی کوی و کوی کوی و کوی کوی  
کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
نهند و در میان میوه که در میان آتش نرم نهند تا بخت که در میان آن بیرون  
آورد و اندکی که در کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
جرم وی معنی بود و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی

ادویه

افزون و فرغیون پیوسته گویند و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
مقتدر میان وی و در نزدیکی و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
نزد بود و در نزدیکی و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
قوت وی بسیار از سال تا چهار سال متغیر شود و تا سنت سال و ده سال باطل شود و کوی  
تین آن صافی نهد و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
خنای خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
جانور آن و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
و خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
در کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
که تمام میانه و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
کرد و در کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی  
نرسنی از وی و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
نهند و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
قرخ کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای  
جلاد و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای و کوی خنای











تا باکی سار و خور و فصل می قطع شود و دیگر فرزند از وی حاصل شود و خلطی  
خلیقه بد از وی حاصل شود و خشک کرده و بی بی کثر بود و طبیعت نظیر مرد  
و تر بود در آخر سیم و گویند در دودیم خور و سکنه آورده و گاه باشد که بکشد و  
اگر کشد میخند و سیم بول احداث کند چون بسیار خورده بود و بی بی شخار  
میخورد و دهنش کشنده عتی و ضیق انقباض و منقبض شود و او را بداند که در دود  
بکشد و آن در موضعی می بیند و معنی که تمام کند بکشد بود و یا در زیر دخت  
زیر تن روید و صلی و بی آن است که منقبض کرده و با کثرتی تر و خشک بخورند که  
بجاییت دفع مغز می میکند و شراب تحت بر سران خورده و معالجه کشنده  
وی بقطعات کشنده مانند سنجین و فوج **فصل اب الیوم** در کفرس کوی بود  
و آن و اندر سیاه طولانی شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیم و  
توت و زیادت از بستانای بود و بدل آن و دوزن آن هم کفرس بوده  
و جای کفرس کوی بدل آن نیم زن آن است و بدین بود **فصل اب الیوم** خشلا  
نیموس کونیده آن بخورم است و کشنده **فصل اب الیوم** خشلا است و  
کشنده **فصل اب الیوم** نوع از گاه است یاری مکی خوانند و آن در بخت جامه و در اندرون  
جاء و بخار بهار وید و آن سالم تر از نظیر بود و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ  
**فصل اب الیوم** یکشت است و کشنده **فصل اب الیوم** هر لوزی و زمهری کوی بود  
آن را قلع خوانند بهترین آن خوش بود و طبیعت وی گرم بود و در اول و خشک

در دودیم خون جیغ را بپزند و متعادل شود و از وی یک شال بود و کشنده و نم  
را باغ و طبعی وی سنگ بر نازد و بول و جیغ را نازد بطراط گوید و در دم کرده و در  
دم در دم سرد که در جگر بود و صند سوزد و اگر اذیت بپوشد وی کشنده سرد را  
کران کشنده و خواب آورد و جیغ کوی متعادل خون بود و مصلح وی با زرد است و  
بول وی قصب الذیروزه **فصل اب الیوم** صلی و مری است و کشنده  
**فصل اب الیوم** یادی آن خور و صلی کشنده و کشنده و طبیعت آن سرد است  
**فصل اب الیوم** زهره و صلی است و کشنده **فصل اب الیوم** فیض سوس است و کشنده  
**فصل اب الیوم** هر تری بادی است و کشنده **فصل اب الیوم** فانی فانی خوانند و آن قی است  
ماند فزونی میکی نبات سرخ بود و یکو ترین آن بود که چون در دست بانه بوی  
سبب کشنده و طبیعت آن گرم و خشک بود و آن در عطریات بسبب کشنده معوی  
معه بود و سرد بود و سده که در سرد و کشنده و توت و باغ بد و را بخورده باشد  
یا سیاه بد باشد و چون قی کشنده و بازیت بر کشنده کشنده باغ بود  
**فصل اب الیوم** حاجب شجاع کوی نماید است و آن بخورنده می بود و توت و بی توت  
توت پرم بود و کونید گرم و خشک بود و صند را صند کردن باغ بود و باغی  
کوی نیم دم از وی جیغ کرده و در صند و باغ بود و معز بود و کشنده و صلی و  
صلی بود و بدل وی لظیف و صاحب جانی کوی از توتی جیغ بن عمران کفلی شمر  
مندی بود و فقا رفسی و آن تشری جیغ فنی کشنده و معز وی جیغ بود















موروث بود و بوز الصباغین و بارسی و بنیاس کونید و ان فی استیج  
 و یکلو ترین ان بود که تازه و سوج و باریک بود که از اذن آید و ان مودف  
 بود و بدیندی و طست آن کرم و خشک بود و کوبند در وی بعضی سدری بود  
 صلاهی و جلاهی بافتل دهد و برهق سفید و قو با لاس که طراکون نافع بود  
 بدون را از سر آژی که بود پاک کرد و اند و یکدم در دودم جت متط و غیر  
 نافع بود و چون باقی شرب پاشانند و شرب وی چون پاک چین پاشانند که  
 جازان ان را سود و دودج وی چون زن بخود بریکم و حیض براند و برب و وی  
 بنایت در بوقه با جلی ادرار بول کند که خون بیاید و جگر و سبز تر پاک کند و  
 ان بکشیاید و چون با لاس پاشانند عرق النسا و جگر درک و دستر خا  
 اعصار را نافع بود و اگر با لاس نهاد که چمن پیل را وی ان بود که کسی که ان  
 پاشانند هر روز بجام رود و کوبند مغز بود و صلی ان انسون بود و بر بوس  
 کوبید بول وی در تنقیه جگر و سبز و از ان حیض و بول بدن ان سیخه و دود  
 وزن ان سوزن سیاه کوبند بول وی در برص و برهق شیخ است  
**فیصل** بیاری نیکویش خوانند و ان کوف است و در لام که شود **فیصل**  
 سداب است و کشته شد **فیصل** درخت حفض است و شرب وی مانند  
 نخل بود و حفض عصاره وی است و منقول بود در دوارث و بر دوت بر وی  
 طراکون قوت ان بد و چون پاشانند در سبز و بر تان را نافع بود و طنج

نوع وی حیض براند و بول ان حفض بود **فیصل** بعضی از اجار است  
 ازرق نیکو ترین ان بیابوری کن بود و طبیعت ان سرد و خشک بود و چون  
 سخن کنند و پاشانند که کوبند و نافع بود و در شش اند و وی در جگر در دوارث  
 چشم که شکوهری و تباریکی چشم را نافع بود و کوبند چون در دودم بر وی سدر  
 خواب شود و عرق چمن و چون ان بکشیاید که عصاره کوبند و عصاره کوبند و باطل  
 شود و چون ان در دودم و در دودم طنج کوبند و عصاره کوبند و باطل  
 شود و کوبند و پاشانند و پاشانند **فیصل** حیوانی موروث است و دندان وی را  
 علاج خوانند و دویست و یکدس کوبند و در دودم حجاج باقی بر و چون بر دوس  
 نهاد که زایل کند و شریف کوبند و شارب حجاج هر روز دودم با لاس  
 شامند و طراکون بود و اگر زنه که عاقره بود و منت روز پانی هر روز دودم  
 نشاء وی با لاس پاشانند و بعد از ان حجاج و دایستن کرده و بر تان خدای  
 تعالی و موروث کوبند و انتان بر وی و یکدم کوبند و شب شب یک شال نشاء  
 علاج مایک بشال نبات مغزی مایده زن سوزن ساخت و شب سیم و  
 چهارم در دودم با لاس کوبند و دایستن شرب تان حقی تعالی با لاس کوبند و  
 غیر بود و اگر نشاء وی در دودم با لاس کوبند و دایستن شرب تان حقی  
 کوبند و دودم با لاس کوبند و دایستن شرب تان حقی کوبند و دایستن شرب تان حقی  
 از دودم با لاس کوبند و دایستن شرب تان حقی کوبند و دایستن شرب تان حقی

نوع

کند و دل را روشن کند و عصاره بسیار و بد از هر که در صمغ شود و شرب کوبند  
 کشت وی منقول بود و عصاره کوبند و در دودم حجاج باقی بر و چون بر دوس  
 حراف پاشانند صاحب رقا را نافع بود و جگر وی چون کرم بود و دودم حجاج  
 فرود در صمغ را سود و در دودم و وی شب کوبند و تباریکی چشم را نافع بود و کل کردن  
 و چون بر نه وی سوزن کوبند در دودم و دایستن شرب تان حقی کوبند و دایستن شرب تان حقی  
 با لاس کوبند و دودم حجاج باقی بر و چون بر دوس  
**فیصل** درخت حفض است و شرب وی مانند  
 نخل بود و حفض عصاره وی است و منقول بود در دوارث و بر دوت بر وی  
 طراکون قوت ان بد و چون پاشانند در سبز و بر تان را نافع بود و طنج

دودم بر کوبند و خیاب و خیاب و کوبند و در دودم حجاج باقی بر و چون بر دوس  
 نوزد لیکن کوبند بسیار و در دودم حجاج باقی بر و چون بر دوس  
 و در دودم حجاج باقی بر و چون بر دوس  
 حراف انبی ان پاشانند و حرافات کرم **فیصل** حراف حراف است و  
 کشته شد **فیصل** حراف حراف است و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
 سبب کوبند و ان قهاری بود و حراف حراف است و کشته شد و کشته شد  
 و حراف حراف است و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
 کوبند و نبات وی نبات کوبند و حراف حراف است و کشته شد و کشته شد  
 بود و صفت ان حراف است که شرب وی در دودم حجاج باقی بر و چون بر دوس  
 کوبند و نبات کوبند و حراف حراف است و کشته شد و کشته شد  
 بر وی کوبند و نبات کوبند و حراف حراف است و کشته شد و کشته شد  
 و عصاره کوبند و نبات کوبند و حراف حراف است و کشته شد و کشته شد  
 دخی کوبند و نبات کوبند و حراف حراف است و کشته شد و کشته شد  
 و کوبند و نبات کوبند و حراف حراف است و کشته شد و کشته شد  
 کوبند و نبات کوبند و حراف حراف است و کشته شد و کشته شد  
 حراف حراف است و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
 کوبند و نبات کوبند و حراف حراف است و کشته شد و کشته شد

نوع















باز که استعمال کند قطع نعل کند و اگر در بر شمشیر سرخ کشند بر بر جرم آورند  
 شنبلیله **قوسط** این سبط بر یون است و گفته شد **قسط** اسم ثمره  
 حصاره که در آن را اناسیا گویند و گفته شد و آن ثمره را باری که گفته  
 و شکی قوسط شای بود اما سفید و ضعیف تر از وی بود **قوسط** باری که  
 و گفته شد قوسط است و صفت مرد و گفته شد **قوسط** که با است و گفته  
 و گفته شد **قسط** و مرد الزون که بید نه و آن بید است و گفته شد **قسط**  
**دانی** پیغمبری م فست و گفته شد **قوسط** که با است و گفته شود  
**قسط** حب اعصر است باری شکله که گویند و پیوسته فیض و طبعه  
 آن گرم بود و در دم شکم نرم کند و اگر سرخ دم از وی گرفت و در شراب اند  
 و پاشانند سهل خطنای سوخته بود و انواع حب را نامی بود و سهل بلغم سوخته  
 بود و باید از پیادت کند چون با شیر یا با عسل یا با آب غلط کند و این مایه  
 گوید و از آریکو گرداند و سهل بکوبد و غلیظ بود و این مایه گویند  
 خاصیت قسط و مودی آن است که سهل بلغم بود و شری از وی از ده دم  
 پاست دم بود بعد از آنکه نیم گرفت در نیم رطل بپاشانند و در دست  
 بماند و صافی کند و ده دم سکر سرخ با وی غلط کند و پاشانند و اول صحت  
 گوید و چنین سودمند بود جهت استتار قی دلی و این سر یون گوید  
 شری از مفر و ریخ شمال با آن کی ملک مندی بود و صحت سهل بلغم و مایه

که مفر و ریخ پاشانند چون پاشانند با انیسون یا فلفل یا جدام را نامی بود  
 و باید که شیر و در رطل بود و خشک و اندک نوشته است دم در وی غلط  
 بپاشانند و بنده تا نیم کرده است آن یکم نه و دستهای کند بولی آن حبه  
 فست است **قوسط** حب انیل است و گفته شد **قوسط**  
**بنی** یونانی ایلم قسطوس گویند و بعضی فینق نامون گویند و این  
 است مانند خا و قسط بستی و موی که بید شری از آنکه تر خا و موی  
 تر بود و در جانیوس که بید چون می کنند و در وی یا جودوی یا شری  
 با فلفل و شراب پاشانند که در موی قوسط را نامی بود و بعضی گویند که چون  
 مسیح استعمال در ذرای که موی و وجع پیدا کند که از کندی و موی  
 گوید و طریقی که گویند و گفته شد **قوسط** تر و نامی است و گفته شد **قوسط**  
 نومی از کاه است سید کجک **قوسط** مرطبان است و گفته شد  
**قوسط** باری که گویند و آنی گویند بیکو ترین آن نهری بود پاک  
 سید از جبر که از بردی ساخته اند و وی مفر بود مکرده و کاغذی دیگر  
 مفر بود مکرده و سوخته و وی سوزانیکو بود و وضع طرف دم و صاف کند  
 و در ششای صده را پاک کند چون یک دم از وی پاشانند و تر کشش  
 نامی بود و باب سرطان نری بجه **قوسط** جمع محف بود باری شش  
 گویند و در خواسته **قوسط** و **الحمد** و **الایله** حکو ترین آن بود که از این

پیر که ندهد پاک که بپاشانند تا سفید گردد و صفت آن سرد و خشک بود و در  
 وی و در آن را جلا دهد و در آن را کمراند و باقی شفت می و صفت این گفته شد  
 و مفر بود شش و صلی آن کثیر بود و بدل آن اسارون و خوشان و قندار  
 مستعمل از وی یک دم بود و در ممشانه و بر تان را نامی بود **قوسط**  
**البقر** براده شش که در جوی باب پاشانند رطاف را بنده و چون  
 بسوزانند و باب پاشانند فست دم را بنده و **قوسط** **التفیل** بعضی گویند  
 نوعی از سنبلیله است که گفته بود و در میان سنبلیله باند گویند و شش  
 الیم است و صاحب مصلح گویند و وای که گفته بود و یک به پیش و چون  
 بخورند خون بعضی بولی باید و زبان سیاه گردد و در ممشانه شش و در  
 وی قی که بعد از آن دو شش با کف و آب انار و شیر و در ممشانه که  
 برف سر کرده و بنده و جلاب یاد و کافور یا قوسط کافور بپاشانند و در  
 پاشانند و بویق سب ترش و بویق شیر تاب رط و جلاب و در ممشانه  
 و در جاب بنده و جک دول می برده که در اندکضا دانت سر و مانند صندل  
 کافور و کلاب و مانند آن **قسط** نوعی از رطبه است که در مصری که رند و  
 و در آن بزرگتر از درق رطبه بود و چهار بایان می خورند و در ممشانه  
 و طبیعت آن گرم و تر بود چون تر بود شکم را نده و چون خشک بود شکم  
 بر بنده و سرفه و شش سینه را نامی بود و از باری شش را خوانند

و با صافی می شود و در وی بر سیم خورند و بویق تر از نبات وی بود و  
 در وی بعضی بر شکم بنده **قسط** اسم نوعی از کراث است که معروف بود  
 بکراث المایده و کراث البقول و گفته شد و در ممشانه آن  
 باری و در چینی جی گویند و آن باریکه از قوسط فصل بود و شیرین تر از وی  
 بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در سیم قوسط اعصار باطن پیدا و در جاب  
 و قوسط را نامی بود و در کون دم قسطی صافی و وجع درک که از بلغم بود و  
 شلج و مفر و را نامی بود و وی اتوی بود و در فصل از در چینی و در قوسط مفر  
 و جک سر که تر بود و بدل آن نیم وزن آن تر قیل نیم وزن و در چینی  
 اسم نباتی است از رازیانه که شتر و کوسند و در جاب بخورند و موی گویند و  
 بشیر از وی که خورند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سیم بول براند  
 و در وی که در اندرون می ساکن کرده اند و محلل ریاح بود و در این ششها  
 قوسط بود و چون برند و آب آن پاشانند مکر بود و آن را علیان خوانند  
**قسط** و **قسط** چندی است که گفته شد **قسط** که بپاشانند و آن خشک  
 است و گفته شد **قسط** پیونانی قسط خوانند و آن انواع است و جمله  
 است یک نوعی عربی بود و آن را قسط جوی خوانند و آن سفید رنگ بود و  
 یک نوع مندی بود و آن سیاه رنگ بود و آن را قسط مخر خوانند باری قسط  
 بخ گویند و نباتی تر بود و یک وزن و صاحب جاب گویند و سیاه و



و شیرین بود و قسط در پنج و هجده است قسط شیرین بود و آن رقیق  
 و قسط سیاه پنج بود و آن خندی است و یکون و یک است که برون سیاهی  
 میل بود و بوی هم که در شیرین آن نازده سینه بود و بعد از آن سینه  
 سیاه یک و طبعیت گرم است در سیم و گویند در چهارم و خشک بود و در  
 سیم و نافع جهت مرضی که محتاج به خنثی بود و جذب خلط از عروق بدن  
 بکشد و اگر با حاصل و آب بر کف طبع کشته قریب کند و استرخا و عصب و عرق  
 انشا خدا کردن و این غرض بر گویند و حیض بر آن خورند و در شیب و در  
 بخور کردن و در درجه رانج بود و چون در فرجات کند یا یکید یا طول کند  
 و چون یا شامند یا شرباب و انشین یکدم کند که انقی و جمیع که در کان  
 رانج بود و در سینه و کفکی عضله و تنگ و قلع سودمند بود و چون  
 با شرباب و عمل یا شامند و شک شوت جمیع بود و چون با آب یا شامند  
 حب الفی و اگر مایه این آورد و بازیت لطیف کردن ناقص و نافع و مایه  
 رانج بود و ناقص پیش از وقت نوبت لطیف کند و در دیله رانج بود  
 و از آن گویند که رانج بود و چون در شیب پنی بخور کند حیض بر آن در  
 بکشد و طبعی که در چون یا شامند منع شده و بکشد بود و گویند چون بدان بخور کنند  
 ترلالت رانج بود و با عادت شود و از عذمت و چون بخور کنند با عمل شد  
 و یا شامند در دملعه و معنی و در درجه رانج بود و در سنگ کرده بر آنند و

و این قسط را در  
 کتب معتبره  
 نوشته اند

بود و یک نوع از آن لادن اندکی حاصل شود و آن نوع گرم بود باقی اضاف  
 سرد بود و طبع را معز بود و کل وی چون با شرباب یا شامند فرج معار  
 نافع بود و اگر احتیاج خورند وی بود باید که در درجه دو نوبت یا شامند  
 و چون بگویند و حق و با موم در دوشن موم روشن سازند سوختگی و آتش  
 را مایه بود و در وی چون بگویند و یکدند و آب آن یکدند  
 با موم که در دوشن سر را بدان تر کنند در دوشن کوبی که در چون بازیت یا موم  
 و در کوشن بکشد در دوشن و یکدند که از کوشن روان بود و بلی کند و فو سیاه  
 چون آب وی یا شامند بسیار بدن را ضعیف کرد و اند و من را شوش کند  
 و بدن یکدند و مایه وی چ عده و یکدند و آب آن یکدند و در درجه  
 اند که گرم کند با دوشن کل و در کوشن طافت دندان بکشد که در دوشن و در  
 ساکن کند و وی پورا سیاه کند و چون در دوشن و شرباب بر آن و از وی  
 فضا در مایه بسیار بر شامند که مایه که در دوشن آتش یکدند و کف  
 بر دوشن و در آتش خوانند و مایه وی چون یا شامند حیض بر آن و چون غشبان  
 می و در دوشن و در عمل فرزند و در دوشن و یکدند و در دوشن حیض بر آن  
 و در مایه پرون آید و چون بگویند و آب آن یکدند و در دوشن بکشد  
 پنی زایل زایل کند و در دوشن که در وی بود و اصول آن چون بگویند و آب  
 آن یکدند و مایه که یا شامند و یا شامند که در دوشن و در دوشن و مایه که از آن

قب



































یا بر توبت بعد از آن که نهاده و چهل روز بخورد سبزه که از آنکه از میان کشت  
 شست و در نهاده و گویند مغز بود و بشت و در مصلح آن اسطوخودوس بود  
 و گویند مغز بود و بگروه و مصلح آنی خوش جان و غسل بود شاوکه بود و بول تیره و لی  
 حب و بی دوق و بی بود **کشف السج** خوانند و پرمانی بپایان چون گویند  
 و آن نوبی از کوفت بری است و بعضی ساس از یون خوانند و لی انواع  
 بسیار است نوع اولی ورق آن مانند درختی کشیده بود اما از وی برین تر بود  
 و لون وی سفیدی زرد و در وی رطوبتی لزج بود و کل وی زرد بود و  
 مایه وی سبز بود و در وی یک کر بود و در آن تر بود و بی که یک بود  
 و سفید بنایت تیغ و کره در شسته بود مانند خربق و این نوع نزدیک آبها  
 روان را وید و نوع دوم تیره رنگ بود و بنایت حریت بود و نوع سیم  
 که یک کره و کل وی زردی رنگ بود و آن را بیشتر از آن که ویران خوانند  
 و با صفتی موسک و نوع چهارم هم نوع سیم مانند لیکن کل وی شیر سفید بود  
 و طبیعت هر چهار نوع گرم و خشک بود و چهارم و گویند در سیم و بنایت جد  
 و لیغ بود و از پیرن بره و خنک و بند ریش کند و جای نیکوس که بر نهاید که  
 عیب از استخوان کند که بنایت خرق حرارت تب است و از سوم تمام  
 است و بر برص بدن و بر بعضی مایه و جرب و داء الثعلب و حید و ثایلین  
 خلک کردن با سرکه مانع بود و چون میرند با سرکه و آب آن بر معده مخلوط کنند مانع

بود و چون سخن کرده بر نهاده آن نهاده و بپزند و بیغ نوی از معطیات است  
 بود و بیغ افشان بود و اصل آن میوه و خشک است و صاحب سنج گویند ما را  
 آنکه که آن خورده باشد مانع دواوی کسی که بکارد خورده باشد **کتاب**  
 حب الهودس خوانند و در قوت مانع فیه و لیکن از وی لطیف تر بود و  
 بگویند تن آن خوشی بود که بکارد بکارد و صفت بی گرم و خشک بود  
 و دودم عاصی گویند گرم و خشک بود و در سیم و سنج بنی حکم گویند و وی قوت  
 استفاده بود از قوت و در دت و حرارت بر وی غالب بود و حکم بر نهاده  
 و سده جگر که دره کشاید و بی بول پاک کند از رنگ و خلق را صافی کند و  
 ریش منق که در نهاده بود و طبعی که در من بود سوده و در چون غایب راب ن  
 بر تعقیب و اندر زنت و لغتی حاصل شد و در وی نریت سوده و اضافی با خنک  
 چون جاشا شد و چون در دمان نگاه دارند مشه را پاک کرده و بوی مانع  
 خوشش کند و از اضافی کند و نفس مسهل کرد و اندر مسک کرده و شانه  
 بر نهاده و با بول پرورن اورد و شری ایضی را نهاده بود و چون دود و انگ  
 از وی با سکنجین جاشا شد و گویند مغز بود و بشت و در مصلح وی اصل بود و  
 گویند مصلح و در مصلح آن صندلی و کتاب بود و گویند بلی آن بیل بود و در گردن  
 دوا رشتی **کبریت** سیاهی که گویند خوانند و آن معده بی بود و صاحب سنج  
 گویند در و بر و سفید بود و صاحب جامع از قولی که گویند که آن سر نوع

میل

نور

است سرخ و سفید و زرد و از قولی است بن عمر ان گویند چوب از نریت  
 سرخ و سفید و زرد و سیاه و این سخن گویند کبریت چشمه است روانه  
 چون بخورد شود کبریت کرده و در نهاده و سفید و تیره بود و کبریت احمر از داهر  
 بود و معدن وی در آن است که خوانند که سیاهان علیه السلام را ایشان  
 بخداست و آن مردان مانند چهار یا تدری که بر اسطوخودوس گویند که گویند  
 سرخ در معدن خود شب افروخته شود مانند آتش و روشنی آن بخور مسک  
 برسد بر امون آن و چون از معدن پرورن او در اندین خاصیت نهاده و در  
 اگر مصلح کند سپید را سرخ کرده اند و بی یک و در صفت کبریت و مصلح گرم  
 و خشک است و چهارم و چینی گویند در سیم و وی لطیف و جاذب بود و برص  
 را بلی کند و چون حق کند و بر موضع کزندی جانان زهر دارد یا بشند  
 یا بایست و دان بر شند و بر آن موضع نمند یا بکبر بر شند و بر آن یا بکبیر  
 بر شند یا بر کین کین یا بلی یا علی البطم بنایت مانع بود و با سرکه بر حق  
 یا لیکن مانع بود و در شست تین بری کزندی که بکشد چون با سرکه  
 برانی مالند و در جنب ریش شده و تو با صبح البطم مانع بود و خورن نیر  
 چینی غلی کند و با نهم و در شمس خفا کردن سوده شده بود و آب و بیض  
 بر نهاده و بخور کردن زکام و ترمه را مانع بود و چون حق کرده و بر بدن  
 باشد قطع عرق کند و چون دود کند در شب نون استن حبه پخته بود

بود و بیغ را نفع بود و چون سوده کند و در نریت منی که در آن زیت  
 سقیل بر نهاده باشد و در وی دود خوانند که در دود من سانه جرب  
 تر و خشک و خارش بدن را بنایت مانع بود و چون بپزد بر شند و بر تو با  
 نهاده مانع بود و کبریت معطر بود و در مصلح وی بخت شکر بود و  
 صاحب توم گویند شری از وی دود گرم بود و با بول کسی که بپزد و بی نهاده  
 تشش از مصلح آن گویند که در زرد و زرد بود و از آن کر که و سفید  
 زرد سرخ **کبریت** صفت جگر گرم و تر بود و یکو تن آن بود که با بر فربه  
 گویند و چون معطر شود بسیار دهد و صاحب سنج گویند که بیغ دوا  
 بی متولد شود و این با سیم گویند بیغ المعطر بود و بخونی غلیظ از سده متولد  
 شود و در خان کسبیر و خفیه و جالینوس گویند که دواشی و حیوانات مانع  
 شود غلیظ بود و در سیم و در از سده و بکند و از سده فاضلترین  
 جگر و جیب احوال جگرایی بود که از آیه خوانند از بر کجایان و بر کاه  
 خشک داده باشند و از وی که بکارد بی یکو بسیار و در خاصه جگر مانع  
 قمارند جش برده و یکو تن آن جگر من در جرس بود و با غلیظ  
 و دوا رشتی و دواوی آن که با می زیت نیزند و بخورند و انگ و دوا رشتی  
 دود و بیغ مانع بود و گویند که در کوشیم خشک و جگر مواشی یا بک بر بیغ جگر

نور







کرفس خوردن کند از برنگد با یک دو شکر کم گذاردن تخم از قوی جادو پس  
 که بود که نیک جادو کرفس بسیار خورد و بجز چون زنند ریشهای عشق و  
 پشیمانی بود برافشا داشته باشد و شاید که زن چون شیرد پیکر کرفس  
 خورد که بجز وی احمق و ضعیف العقل بود و عقل و دقت وی احمق  
 بود از دقت و دقت داشت یک پیش از طعام بخورند و اگر بعد از طعام خورد  
 موافق بود اندکی و عیسای بن ماسوی که یکدیگر و کرده و شاز باک کند و مده  
 آن کشیده و حل ریح و نفخ بود و مضر بود و برافشا مضر بود و در  
 گوشت خاصیت وی آنست که چون بگویند و حاصل نمایند و بخورند و در کس  
 غنیمت سود بود و چون تخم وی با هم خندان نبات بگویند و بار و بن کا و چ  
 کند آسه روز یا شش روز است را کثرت دهد اما باید که غذای وی گوشت  
 خروس و خایران بود و اگر عیسوی یا بر دهن کل با سر که در حمام برافشا باشد  
 شست روز یا بی جگر و در آب راناف بود و اگر با کاه بخورند و بعد از  
 کند و معتدل سردی کا بود و در کرفس گوشت خوردن کرفس در راه رطوبت  
 در آب بر که دانه و جگر گوشت و دقت ای از چون بخورند مده و جگر که در  
 بود و خشک بریزند حاصل چکی و شیر پر و ن آورد و آب دقت و چون پاش  
 شام یا آب دقت را زبانه ترتیب یعنی را نافع بود و گویند تخم وی احمق بود از  
 احمق و اگر وی گویند ای ان بود که کسی از کثرت که شرب تر شد که کرفس

بود از هر یک کس تخم می بود و در دهم پس رسد و کرفس بر وی در شنبه  
 را نافع و شوق و افکار و شوق که از سر پاد و کرفس روی مده را نیکو بود  
 بود و کرفس صحران را غنیمت مضر بود و گویند صحران چون اصل وی از کربان  
 پادیزنه این باشد از حضرت وی در زمان استن پادیزنه و صلح آورد  
 و صلح وی کا بود و در دین را زبانه و گویند صلح وی همچون کل و صلح  
 بود و **کراث** پیازی که گویند و آن شالی و بنی بر وی و حبس بود و  
 حبس را زبانه و بنی خوانند و بر وی کراث انگرم خوانند و وی نبوت متوسط  
 بود میان شوم و کراث و حبس و وی گرم و خشک تر از ان و کراث بود  
 گرم بود و جادو و خشک در دهم و کراث بنی که از کراث الاید خوانند  
 حرارت در وی پسر بود که در شالی و در وی اندک تبخیر بود و کراث  
 شالی را قلع و حوائط و کرمی و حبس وی کثرت از بنی بود و شنبلی که از کراث  
 از پادیزنه کرمی وی کثرت آورد از پادیزنه و جرم وی غلیظ تر بود و در مضم  
 شود و یکم ترین آن بنی بود و حبس آن گرم و خشک بود و در مضم و گویند  
 گرم بود و در مضم و خشک بود و در مضم و کراث شالی اصل وی غرضه و بنی  
 در حبس و در مضم و خشک بود و در مضم و کراث شالی اصل وی غرضه و بنی  
 نافع بود و با ملک حمت و ریشایی بدو حبس اصل وی آنست که تو نفع را نافع  
 بود و بولی براند و منفع بود و یکم و در مضم و کراث شالی اصل وی غرضه و بنی

و مضر بود و بنیان ریش شده و کرده و دقت وی بود و در دهم و در دهم و در دهم  
 بود و چون برنگد با یک دو شکر کم گذاردن تخم از قوی جادو پس  
 که بود که نیک جادو کرفس بسیار خورد و بجز چون زنند ریشهای عشق و  
 پشیمانی بود برافشا داشته باشد و شاید که زن چون شیرد پیکر کرفس  
 خورد که بجز وی احمق و ضعیف العقل بود و عقل و دقت وی احمق  
 بود از دقت و دقت داشت یک پیش از طعام بخورند و اگر بعد از طعام خورد  
 موافق بود اندکی و عیسای بن ماسوی که یکدیگر و کرده و شاز باک کند و مده  
 آن کشیده و حل ریح و نفخ بود و مضر بود و برافشا مضر بود و در  
 گوشت خاصیت وی آنست که چون بگویند و حاصل نمایند و بخورند و در کس  
 غنیمت سود بود و چون تخم وی با هم خندان نبات بگویند و بار و بن کا و چ  
 کند آسه روز یا شش روز است را کثرت دهد اما باید که غذای وی گوشت  
 خروس و خایران بود و اگر عیسوی یا بر دهن کل با سر که در حمام برافشا باشد  
 شست روز یا بی جگر و در آب راناف بود و اگر با کاه بخورند و بعد از  
 کند و معتدل سردی کا بود و در کرفس گوشت خوردن کرفس در راه رطوبت  
 در آب بر که دانه و جگر گوشت و دقت ای از چون بخورند مده و جگر که در  
 بود و خشک بریزند حاصل چکی و شیر پر و ن آورد و آب دقت و چون پاش  
 شام یا آب دقت را زبانه ترتیب یعنی را نافع بود و گویند تخم وی احمق بود از  
 احمق و اگر وی گویند ای ان بود که کسی از کثرت که شرب تر شد که کرفس

بنی کثرت است بود و پادیزنه و پادیزنه است که تا حدی که شین را با حال صحت  
 آورد و **کرب** پیازی که گویند و بشیرانی کلم خوانند و آن بستنی بود  
 و در وی بود و آن را قلع خوانند و کثرت در وی و در وی کرب الاید و کرب  
 ترین آن کرب بنی بود و آن کرب بنی است و در دهم و در دهم و در دهم  
 بود و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم و در دهم  
 نافع بود و با ملک حمت و ریشایی بدو حبس اصل وی آنست که تو نفع را نافع  
 بود و بولی براند و منفع بود و یکم و در مضم و کراث شالی اصل وی غرضه و بنی

کرب  
 پیازی که  
 گویند



سنگین کند و در قوی وی چون شفا دهد و کند یا با سونق اشعیر بر دم گرم  
معه و اشعیر ان بنایت یافتی بود و صفا و ورق وی طرح اعمار  
یافتی بود و در معه که از گردی بود و کسی که خون است که کند زنان آبستن  
را یافتی بود و حیضه و چون در آب خوب شده و پاشند چمن می کند و در  
زنان بهار چون ششهای وی میزند بی آن بکند قطعه قطعه و چون بر قفسه  
بخورد شود مانند صفتی و چون باشد آب پاشند سنگ بر آید و چون  
بر تو یا در جرب تنوع و غیر تنوع مانند نان بود و چون شش میزند وی بود  
باید که پیش از آن منقه را بنظران بشیرت و اگر که با درون زیت  
باشد و او مان آن گفته می بر آید مانند و بعد که قفسه شود وی میزند  
و قضایان تری میتری معه بود و اعطش ملق بود و صبح می کشد آید و  
صنعت می و خاکستر جرب وی چون با سر که خاکستر بر آید وی که بر سر  
از آن تنق کرده باشد یافتی بود و اگر که میانی یزین پس و چون با  
روغن کله و سداب و هر که خفاه شد و در دم گرم و در سبز بود و معه  
و در **کرم الاج** یا رسی که و انیده که کیند و خاضی ترن آن از مرغ خزه  
تر بود و باید که بر آتش سوخته گردانند و روغن بادام بخورد و آن و معه  
متصل و طبیعت آن گرم و تر و معه گرم و یافتی بود و ایدان تخم می که  
کرم ریاضت بسیار کشیده باشد و خوراک کرم زود و قوت وی زیادت شود

عالم این گفته بود وی مغزو بود و تاریکی چشم آورد و با جو و انگور  
دارد و ای چشم استغفار کند وی مغزو بود چشم کسی که مزاج چشم وی خشک  
بود و کسی که مزاج چشم وی تر بود میسج مغزو بود که سوده و پد و کرب را  
سوداوی مزاج و صاحب دوا می و دار الریاض و سرطان و بواسیر نشاید که  
خورده بی الحار و ری نشاید که خورده و اگر خورده شاد بر سر دی خورده  
و مزاج با خردل و سر خورده و عرق ان زنبی ان پاشند و اگر ورق وی  
بگویند و ضاده که شبها با سیاق صمغ و زهار انافش بود از باغی و شتری و  
کرب برقی بخ بود و بیشتر در ساحل و دیار وید و حیض و وی گرم تر از  
بستانی بود و چون خشک کند و طبعی کند و مقدر و در و درم باشد  
پاشند از آن که در کی افنی خلاص یابند و مرقه وی مقدار ثانی سیف و برده  
وی نیز جیت که در کی افنی بگویند و کرب بجوی بیشتر از جارج بدان مستعمل  
کنند از طریق و تخم وی گرم باشد و آب انفعی پروین آورد و در و درم وی  
شکری بود و بالانکی **تقی کوب الماء** بگویند و است و کوشند **کوبانجی**  
فروابین است و کوشند **کوبه** پختنما شربت و کوشند **کوبه سودا**  
عاشقین است و کوشند **کوبه شایکه** شاع است و کوشند **کوبه گرم**  
یاد می درخت انگور خوانند و بشیانی رز و زرنی گوید طبیعت آن  
سرد و خشک بود و ورق وی غریطه وی چون سحی کند و ضاده کنند ضاده را

اولی صفت خلق کردن وی چنان است که گویند که ستم نریه و آب بر  
سر آن دیند و زمانی نزدیک آن نیکند تا آب بخورده بعد از آن از آب پیرود  
آوردند و بریان کنند تا منقرض شود پس با نیایب خرد کنند و بخیل نیک بپزند  
و مقدار آن خود از روی دو درم نیک درم و نعلی باز وی حاصل شود و مقدار  
نیک بود و بسیار خوردن وی بوی بول خات براند بوقت اندازی که  
در وی است و نعل خن برده بعضی گویند مصلح وی کلاب و جویو و گویند  
مصلح وی کل ابروی و کلاب نبود **و** ثانی صفت خلق است و گفته شد که  
کروا تا هر گویند که در قنداق و پیرمانی قنداق و در باغی دیگر قنداق و آن زبیره  
روی است بشیشانی کردین خوانند و در قوت نزدیک یا بسوس بود و  
بعد از نیکوتر از زیره بود و صفت آن کرم خشک است در دوزخ و  
گویند که کرم و جویو پس گویند کرم خشک بود در اول و نیکوترین آن  
بستانی نره بود یا نره باشد و مضمض طعام بکند و بول براند و کرم بکند  
و جب انحره پیرود آورد و قوت معده بپزد و شکم بپزد و نفعشان که  
از احاطه آنج بود شود و معده بپزد و بعضی از آنج بود و بجا است و مقدار قنداق  
از وی دو درم بود و اگر سر زرد درم باشد تا در دمن کند و بکند از آن  
تا نرم کرد و در خنید و در بر باد صفت آن نفس را نیت نام بود و صفت کرم  
و صده و اسهال و شانه را سوده و مندر زرد و صده را نعل کند و در آن زمان

و من بعد و بعد صغیف و صلح وی میخیزد **بره** **در** **سینه** میانی از او نشین  
گویند و شیرازی گنگ و آن حی است که طعم وی میان مائش و عسل  
بود و رنگ وی تیره کی زنده و چون متشر کند رنگ عسل متشر بود و هیچ  
چیز کم از او نماند وی نوبه کند و سینه را از رطوبات غلیظ پاک کند و برین  
و کلف و اثر ماطلا کردن نافع بود و لون را نیکو کرد و از وجون با شتاب  
برگرداندی اضی و انسان صام و سگ دیوانه خفا و گند نافع بود و وجون  
باسر که و استیق برگرداندی مغرب خفا و گند نافع بود و گوشت روئیده  
و احتمای شمر و وجون با عسل و از او نذ و جرج بر سر شند و استحاله کند  
گوشت بن دندان که خورده بود و بر دیان و کوفت کوبید ارباب و نراوند  
در جرج و گند و دم الا خوین با وی اضافت کند و با سکنجین و حاضی میخیزند  
و گوشت بن دندان که خورده که خورده بود و مکرر بنسند البته گوشت  
بر دیان و طبع کرسنه چون رشاق که ارسر بود و جگر که از بدن حادث  
شود و چون بران زبرین نافع بود و وجون بران کند و یکب بگویند و با عسل  
پاییزه مقدار چهار درم وی و شاول کند لا غزان را مائش و چون با سرکه  
استحال کند یا بارهغن کیند جرب کرده و عسل ایول را نافع بود و زهر و منض  
را سکنجین کرد و از واقع وی عن ادرام صلب بود و که درستان و اعضا  
حارش شود باشد و بعضی و از جاری را نافع و اطلاق طبیعت کند و ادرار







چونش و دانه که در زبان و دهان بود را می کند و کشید خشک خاصیت  
 مقوی دل و مغز بود خاصه در اجزای کرم و در دم از وی باست درم لب  
 لسان الحلی پاشانند قطع خون رقیق بکند و منقح و شفا حاصل که بعد از  
 طعام بود و خشک بریان کرده شکم پیچیده و چون با این پنج سبب خشک کرم  
 و از پرون آورد و چون تر و زرد یک درم یک درم نبات پاشانند شریانی  
 کند و بسیار خورن و من را غلط کند و چنان بار یک کند و من خشک کند  
 باه را بشکند و نبات آورد و من و من سبب سبب بود و خورن که یک  
 چون کشید خشک با نبات نبات شربت سازند قوت بقوت بکند و من  
 خشک سازد و دم چنان اگر نبات سوزن سازند و تر و چون با من فریاد  
 مرق آن جهت سوزن شانه سرد سازد و خشک و من و سوزن کرم را سرد سازد  
 بود که سبب آن از شراب بود و من درم از آب و من کشنده بود و تر بود  
 اگر تر شربت می بود رسد و سوزن و من و چون از دهان من غلط حال شانه  
 بود و من چنان چون از تر و من بکند و من درم رطل غلط غلط و  
 غلط او از و سبب است و در دهان کرم می خاش بود و از من و من  
 می وی کشید و من و من و من سبب که بطبع نبات در من زیت بود  
 از من و من از آن زرد و من غم غم شربت به شک نوره و غلط و مرق من فریاد  
 باط به شک بسیار و غلط خور و من شراب صرف حکم خشک پاشانند و من

چونش و دانه که در زبان و دهان بود را می کند و کشید خشک خاصیت  
 مقوی دل و مغز بود خاصه در اجزای کرم و در دم از وی باست درم لب  
 لسان الحلی پاشانند قطع خون رقیق بکند و منقح و شفا حاصل که بعد از  
 طعام بود و خشک بریان کرده شکم پیچیده و چون با این پنج سبب خشک کرم  
 و از پرون آورد و چون تر و زرد یک درم یک درم نبات پاشانند شریانی  
 کند و بسیار خورن و من را غلط کند و چنان بار یک کند و من خشک کند  
 باه را بشکند و نبات آورد و من و من سبب سبب بود و خورن که یک  
 چون کشید خشک با نبات نبات شربت سازند قوت بقوت بکند و من  
 خشک سازد و دم چنان اگر نبات سوزن سازند و تر و چون با من فریاد  
 مرق آن جهت سوزن شانه سرد سازد و خشک و من و سوزن کرم را سرد سازد  
 بود که سبب آن از شراب بود و من درم از آب و من کشنده بود و تر بود  
 اگر تر شربت می بود رسد و سوزن و من و چون از دهان من غلط حال شانه  
 بود و من چنان چون از تر و من بکند و من درم رطل غلط غلط و  
 غلط او از و سبب است و در دهان کرم می خاش بود و از من و من  
 می وی کشید و من و من و من سبب که بطبع نبات در من زیت بود  
 از من و من از آن زرد و من غم غم شربت به شک نوره و غلط و مرق من فریاد  
 باط به شک بسیار و غلط خور و من شراب صرف حکم خشک پاشانند و من

التر

در طبیعت و دانه که در زبان و دهان بود را می کند و کشید خشک خاصیت  
 مقوی دل و مغز بود خاصه در اجزای کرم و در دم از وی باست درم لب  
 لسان الحلی پاشانند قطع خون رقیق بکند و منقح و شفا حاصل که بعد از  
 طعام بود و خشک بریان کرده شکم پیچیده و چون با این پنج سبب خشک کرم  
 و از پرون آورد و چون تر و زرد یک درم یک درم نبات پاشانند شریانی  
 کند و بسیار خورن و من را غلط کند و چنان بار یک کند و من خشک کند  
 باه را بشکند و نبات آورد و من و من سبب سبب بود و خورن که یک  
 چون کشید خشک با نبات نبات شربت سازند قوت بقوت بکند و من  
 خشک سازد و دم چنان اگر نبات سوزن سازند و تر و چون با من فریاد  
 مرق آن جهت سوزن شانه سرد سازد و خشک و من و سوزن کرم را سرد سازد  
 بود که سبب آن از شراب بود و من درم از آب و من کشنده بود و تر بود  
 اگر تر شربت می بود رسد و سوزن و من و چون از دهان من غلط حال شانه  
 بود و من چنان چون از تر و من بکند و من درم رطل غلط غلط و  
 غلط او از و سبب است و در دهان کرم می خاش بود و از من و من  
 می وی کشید و من و من و من سبب که بطبع نبات در من زیت بود  
 از من و من از آن زرد و من غم غم شربت به شک نوره و غلط و مرق من فریاد  
 باط به شک بسیار و غلط خور و من شراب صرف حکم خشک پاشانند و من

در طبیعت و دانه که در زبان و دهان بود را می کند و کشید خشک خاصیت  
 مقوی دل و مغز بود خاصه در اجزای کرم و در دم از وی باست درم لب  
 لسان الحلی پاشانند قطع خون رقیق بکند و منقح و شفا حاصل که بعد از  
 طعام بود و خشک بریان کرده شکم پیچیده و چون با این پنج سبب خشک کرم  
 و از پرون آورد و چون تر و زرد یک درم یک درم نبات پاشانند شریانی  
 کند و بسیار خورن و من را غلط کند و چنان بار یک کند و من خشک کند  
 باه را بشکند و نبات آورد و من و من سبب سبب بود و خورن که یک  
 چون کشید خشک با نبات نبات شربت سازند قوت بقوت بکند و من  
 خشک سازد و دم چنان اگر نبات سوزن سازند و تر و چون با من فریاد  
 مرق آن جهت سوزن شانه سرد سازد و خشک و من و سوزن کرم را سرد سازد  
 بود که سبب آن از شراب بود و من درم از آب و من کشنده بود و تر بود  
 اگر تر شربت می بود رسد و سوزن و من و چون از دهان من غلط حال شانه  
 بود و من چنان چون از تر و من بکند و من درم رطل غلط غلط و  
 غلط او از و سبب است و در دهان کرم می خاش بود و از من و من  
 می وی کشید و من و من و من سبب که بطبع نبات در من زیت بود  
 از من و من از آن زرد و من غم غم شربت به شک نوره و غلط و مرق من فریاد  
 باط به شک بسیار و غلط خور و من شراب صرف حکم خشک پاشانند و من

التر



























دوی ریشش را باغ بود و عسلای دوی نقش دم و ترن از اسود و دیر و  
 معده بود و سوزنده ترین چیز بود جهت قرحه املا بشکم به دود و ام  
 غلیم با صلیق آلوده و چون بماند و کرم به عیب متعصب شده باشد و بدل  
 آن غلیم مکن و کنگار است برون آن **الحامی** و میانه و سب است و کنگار  
**لحم الحامی** بسیار و شاد است و کشته شده **لحم الحامی** و **لحم الحامی**  
 از آن کتب که نیکو و نیکو تر است آن نرسا از منی بود و به غلیم معول بود  
 از بول کوه کمان بود و هر کوه در آن سینه در شایب جندان می یابند  
 که معتقدی شود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در جاد و ناقص و صحن و  
 صحن بود از غلیم بود و طبیعت کشته زیادت بکند از آن و در جاد احتیالی  
 شود و طبیعت نیکو و پاک کرد اند و ام **الذنب** را شکار الصاع  
 خوانند و نه شجارت صفت شکار کشته **الذنب** و **الذنب** و **الذنب** و **الذنب**  
 چلی است و آن خرا می است و کشته شده **الذنب** و **الذنب** و **الذنب** و **الذنب**  
 دوشن زعفران است و از آن تر و صفا شود و کشته شده **الذنب** و **الذنب**  
 اشق و از آن ذاق الذنب خوانند و از آن الذنب لجام الذنب است و  
 کشته شده **الذنب** و از آن لجام الذنب خوانند و از آن لجام الذنب است و  
 شد **لسان الحامی** باقیست مانند زبان بره و آن را بیشتر از آن ذوق بارنگ  
 خوانند و آن دونه است بزرگ و کوچک و در آن بزرگ و کوچک و در آن

ب

دوی ریشش را باغ بود و عسلای دوی نقش دم و ترن از اسود و دیر و  
 معده بود و سوزنده ترین چیز بود جهت قرحه املا بشکم به دود و ام  
 غلیم با صلیق آلوده و چون بماند و کرم به عیب متعصب شده باشد و بدل  
 آن غلیم مکن و کنگار است برون آن **الحامی** و میانه و سب است و کنگار  
**لحم الحامی** بسیار و شاد است و کشته شده **لحم الحامی** و **لحم الحامی**  
 از آن کتب که نیکو و نیکو تر است آن نرسا از منی بود و به غلیم معول بود  
 از بول کوه کمان بود و هر کوه در آن سینه در شایب جندان می یابند  
 که معتقدی شود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در جاد و ناقص و صحن و  
 صحن بود از غلیم بود و طبیعت کشته زیادت بکند از آن و در جاد احتیالی  
 شود و طبیعت نیکو و پاک کرد اند و ام **الذنب** را شکار الصاع  
 خوانند و نه شجارت صفت شکار کشته **الذنب** و **الذنب** و **الذنب** و **الذنب**  
 چلی است و آن خرا می است و کشته شده **الذنب** و **الذنب** و **الذنب** و **الذنب**  
 دوشن زعفران است و از آن تر و صفا شود و کشته شده **الذنب** و **الذنب**  
 اشق و از آن ذاق الذنب خوانند و از آن الذنب لجام الذنب است و  
 کشته شده **الذنب** و از آن لجام الذنب خوانند و از آن لجام الذنب است و  
 شد **لسان الحامی** باقیست مانند زبان بره و آن را بیشتر از آن ذوق بارنگ  
 خوانند و آن دونه است بزرگ و کوچک و در آن بزرگ و کوچک و در آن

دوی که بود از باریه ارضیه باریه بود و بارضیه قابض دوسو دمنده  
 بزرگ تاز به بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در دود و ورق آن قابض  
 در جاد بود منع سیلان خون بکند و خشکی می نه لکن بود و اصل وی چون  
 از گردن صاحب خنجر بر پا و پرنده نام بود و دوی در معای کرم و شیری و  
 خنجر و دوش فاسی و در انبیل وضع بود و دوشکی از تنش را سوزنده بود  
 قاب و دوشی قلاب را نام بود و ششیا فالت جشم را به دوشی بکند از آن  
 سوزنده بود و کوبیده است عصب را نام بود و چون پاشانند از اصل وی به  
 عدد در جمل دوش در دم تراب مزاج کرده و کوبیده در تب ریه جها راصل  
 وی و بزرگتر از یک و دو آن نهادن نافع بود و کوبیده مزاج بود و اصل وی  
 معده کی رسیله بود و بدل دوش آن و در قنطنر بستنی بود **لسان الشد**  
 حیثی است که یارسی کا و زبان کوبیده و کوبیده نوعی از مروت و بهترین  
 آن شایب یا خراسانی بود و غلیظ دوش و بزرگ وی و طوطا بود و طبیعت آن  
 گرم و تر بود و کوبیده در یک باغدان بود و در دوی سردی اندک بود  
 و تر بود و در جاد اول و با خشک بود و طوطا کوبیده بود و کوبیده مزاج  
 و تر بود و در سیم و سوزنده دوش قلاب کوه کمان را زایل کند و التهاب دهن  
 ساکن کند و دوشی مزاج دل و مغزی آن بود و خفان و علت سوز دوی را  
 نافع بود و دوشی از دوی دودم بود و سرفه و شونت سینه را نافع بود

ق

دوی که بود از باریه ارضیه باریه بود و بارضیه قابض دوسو دمنده  
 بزرگ تاز به بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در دود و ورق آن قابض  
 در جاد بود منع سیلان خون بکند و خشکی می نه لکن بود و اصل وی چون  
 از گردن صاحب خنجر بر پا و پرنده نام بود و دوی در معای کرم و شیری و  
 خنجر و دوش فاسی و در انبیل وضع بود و دوشکی از تنش را سوزنده بود  
 قاب و دوشی قلاب را نام بود و ششیا فالت جشم را به دوشی بکند از آن  
 سوزنده بود و کوبیده است عصب را نام بود و چون پاشانند از اصل وی به  
 عدد در جمل دوش در دم تراب مزاج کرده و کوبیده در تب ریه جها راصل  
 وی و بزرگتر از یک و دو آن نهادن نافع بود و کوبیده مزاج بود و اصل وی  
 معده کی رسیله بود و بدل دوش آن و در قنطنر بستنی بود **لسان الشد**  
 حیثی است که یارسی کا و زبان کوبیده و کوبیده نوعی از مروت و بهترین  
 آن شایب یا خراسانی بود و غلیظ دوش و بزرگ وی و طوطا بود و طبیعت آن  
 گرم و تر بود و کوبیده در یک باغدان بود و در دوی سردی اندک بود  
 و تر بود و در جاد اول و با خشک بود و طوطا کوبیده بود و کوبیده مزاج  
 و تر بود و در سیم و سوزنده دوش قلاب کوه کمان را زایل کند و التهاب دهن  
 ساکن کند و دوشی مزاج دل و مغزی آن بود و خفان و علت سوز دوی را  
 نافع بود و دوشی از دوی دودم بود و سرفه و شونت سینه را نافع بود







وان چرس است و اهل مهر اند و پیر و نواد و لوف بعد از این بود و در سبط  
 و لوف سبط ارشد و در پیشتر بود و در سبط اخطاف سبط رنج بود و در سبط  
 و جوی کشف و بقی و نقش رانج بود و چون با سبط خلوت کند و با سبط شادی  
 از سر بود و سود و در بر و بگویند رانج بود و چون با سبط خلوت کند و با سبط  
 و اگر چو وی در بر باشد انی کز و در وی چون مقداری حب با سبط خلوت کند  
 و سبط از آن خردن و در سبط خلوت کند و سبط صاحب سنج کوه شود  
 با سبط صاحب جامع کوه نوی از انی عالم است که از انی انیس خاست  
 و گفته شد صفت هر دو در باب خود **لوح** جد تو قافا بستانی را بدین اسم خوانند  
 و گفته شد و بشین را چو بدین اسم خوانند و بشین نوی از این قدرت که در مهر و  
 خمر سری خوانند و این نیکو و دیگر را خواهی خوانند و گویند و لوفس نوی از سر  
 است و این نوی بید است **لوح** نوی جرج قطبی است و گفته شد **لوح**  
 یاری هر دو را بدین خوانند و نیکو ترین ان سفید پاک بزرگ شیرین بود و دینه آن  
 سرد و خشک بود و لطیف بود و رانج بود و دشتان و غم و تفت دم را سودمند  
 بود و مقدار را بخود از وی دود انگ بود و در پیشانی چشم رانج بود و در مشف  
 و معوی ان بود و دشت چشم رانج نگاه دارد و گویند مفر بود و نماز و معی  
 وی بید بود و بدل ان یک وزن و نیم ان صدف صافی بود و این زهر کوبید  
 چون در دمان نگاه دارند توت دل برده **لوح** نوی از سنج بزرگ

که در سنج است و پیشتر بود و در سنج کشف شد صفت انی **لوح** صاحب  
 سنج کوه با سبط رنج بود و در سبط و در سبط و در سبط و در سبط و در سبط  
 و خشک بود و در اول و حاضری مانند حاضری رنج بود و در سبط و توتیل  
 که اتوی بود و در سبط که با سبط است که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط  
 از وی که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط  
**لوح** نوی از سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط  
 و گفته شد و بشین را چو بدین اسم خوانند و بشین نوی از این قدرت که در مهر و  
 خمر سری خوانند و این نیکو و دیگر را خواهی خوانند و گویند و لوفس نوی از سر  
 است و این نوی بید است **لوح** نوی جرج قطبی است و گفته شد **لوح**  
 یاری هر دو را بدین خوانند و نیکو ترین ان سفید پاک بزرگ شیرین بود و دینه آن  
 سرد و خشک بود و لطیف بود و رانج بود و دشتان و غم و تفت دم را سودمند  
 بود و مقدار را بخود از وی دود انگ بود و در پیشانی چشم رانج بود و در مشف  
 و معوی ان بود و دشت چشم رانج نگاه دارد و گویند مفر بود و نماز و معی  
 وی بید بود و بدل ان یک وزن و نیم ان صدف صافی بود و این زهر کوبید  
 چون در دمان نگاه دارند توت دل برده **لوح** نوی از سنج بزرگ

**ماهی** که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط که در سبط  
 خوانند و گفته شد و بشین را چو بدین اسم خوانند و بشین نوی از این قدرت که در مهر و  
 خمر سری خوانند و این نیکو و دیگر را خواهی خوانند و گویند و لوفس نوی از سر  
 است و این نوی بید است **لوح** نوی جرج قطبی است و گفته شد **لوح**  
 یاری هر دو را بدین خوانند و نیکو ترین ان سفید پاک بزرگ شیرین بود و دینه آن  
 سرد و خشک بود و لطیف بود و رانج بود و دشتان و غم و تفت دم را سودمند  
 بود و مقدار را بخود از وی دود انگ بود و در پیشانی چشم رانج بود و در مشف  
 و معوی ان بود و دشت چشم رانج نگاه دارد و گویند مفر بود و نماز و معی  
 وی بید بود و بدل ان یک وزن و نیم ان صدف صافی بود و این زهر کوبید  
 چون در دمان نگاه دارند توت دل برده **لوح** نوی از سنج بزرگ

را به یقونم نه از انی الا به حال انکه او را ماسود از خوانند و ماسودانه و بعضی  
 و سبط خلوت کند و در سبط خلوت کند و سبط خلوت کند و سبط خلوت کند و سبط خلوت کند  
 و دینه آن سفید پاک بزرگ شیرین بود و دینه آن  
 سرد و خشک بود و لطیف بود و رانج بود و دشتان و غم و تفت دم را سودمند  
 بود و مقدار را بخود از وی دود انگ بود و در پیشانی چشم رانج بود و در مشف  
 و معوی ان بود و دشت چشم رانج نگاه دارد و گویند مفر بود و نماز و معی  
 وی بید بود و بدل ان یک وزن و نیم ان صدف صافی بود و این زهر کوبید  
 چون در دمان نگاه دارند توت دل برده **لوح** نوی از سنج بزرگ

داشتند و گویند از توت است و دینه آن سفید پاک بزرگ شیرین بود و دینه آن  
 سرد و خشک بود و لطیف بود و رانج بود و دشتان و غم و تفت دم را سودمند  
 بود و مقدار را بخود از وی دود انگ بود و در پیشانی چشم رانج بود و در مشف  
 و معوی ان بود و دشت چشم رانج نگاه دارد و گویند مفر بود و نماز و معی  
 وی بید بود و بدل ان یک وزن و نیم ان صدف صافی بود و این زهر کوبید  
 چون در دمان نگاه دارند توت دل برده **لوح** نوی از سنج بزرگ



و در گرم میر با استعمال کردن بدو در نوع سیاه ان کشند بوز و در دوزخ کشند  
بکوب و دوق و اسهال و معالجه کوفی خیزند که گند پیایی با جلاب و بزگزترین معالجه  
ان شیر و دیوس بود یا بزیاق طین مخلوط و چون با زردیت و آب پیامند  
موش و گند و خوک را بکشند و بدل فایزین سه روز ان ایر سابد و در دوزخ  
وزن ان مقلی البید و **دانه** ساج سندی است و کشند  
مارکیا خوانند و ان پیون است و کشند و **دانه** ساج سندی است و کشند  
و ان دوی سندی بود و ان ورق و نقیاتی بود و کشند ساج سندی در و من  
ازدی که کند مانند یسین و طبیعت ان گرم و لطیف بود و دوی ان سنبلی  
دانه **دانه** شیش از غامدی است و کشند و ان دایتا مرغ بود  
**دانه** چ خوانند و شیرانی بنوشند و بنویسند و خراشد و جوی و  
تزدیک یا قلا بود و نفع وی کمتر و فاضله تر استعمال کردن و دایستان  
بود و یکوترین ان سپهر بزرگ فرمود و طبیعت ان سرد بود و در اول  
و معتدل بود در رطوبت و پوست چون مقرر کند و کوبند خشک بود در اول  
کپکوس وی محمود بود و زرد تر از زرد باشد خاصه مقرر وی جهت درد  
اعضا خفا کردن وی مایع بود و اگر خواست که شکم پیانند و چ نفع دردی  
بیشتر خشکانه و دروغ بادام شیرین نیز اند اما باید که درم آب صفراوی  
نبود و اگر آب حاد داشته باشد با بقله الحما و کاه و زرافان و دیگر کاه

میزند و اگر خواهد که شکم بپزد هم همان باید است نیز در آب و آب از وی ریزد  
و بعد از آن با روغن حاصل استغنی میزند و آب حنایی و آب انار و آه و زیت و زیت  
کند و بخورد و در آب جاکن کند و هم بپزد و اگر زیت نخواهد روغن باوان  
و وی سرخ را باغ بود خاصه چون بابت بود و چون بکوبند و با آب خورد  
بسرشد و جدا کند بر اغصای که گرفته باشد قوت دهد و وی ملاشه را بکوبد  
و صغف دندان بود و مضربان و دیگر بکند و در روغن می تفتانک بود و در  
وی جالبه و باید که روغن باوان نیز نه و در سرخ راه صغف می کشند  
بود و بدل آن با قند و شکر بود **الحسن** قند است و کشند  
بپزدی الحاس خود اندوان چنانکه نوع است اول خدی بود که لون آن سپیدی  
مایل بود و بر زگی آن بقدر با قلع می بود و بقدر که تمیز را نکند بود و  
که از با قلع بر زگی که بود لیکن نماند و لون آن نزدیک لون نوشا در قلع  
بود و روغن دوم مانند وی بود و لون وی مانند نوع اول بود و بعد از که بود  
و نیم هر دو بود بجدیدی از زنگ وی مانند این بود و وی بوزن است  
تر بود و از زرد زمین عین و بلاد سوزنیانند و چهارم قهوه بود موجود در همان  
قهوه و لون قهوه بود و طبیعت الحاس سرد و خشک بود و گویند گرم و خشک بود  
توت و گویند چون در زمان گیرند در آنرا بشکند و نبات عرق و معنی بود  
و وی کسم قاتل بود و در لای کسی که آن خورده باشد قی باب گرم و روغن

گردان شیر تازه استامیون و الا میس با سرب پخته توان شکست و چون  
دیر باشد چشمت سوزانند و آتش بر روی کاندکند **ما** میوه کوبند  
نوی اندوق الصفاست و از روی گرم و تر بود و آن معنی بود و خواست  
بود و معنی نزد بود و در اسانی تیره و رنگ که سبزی زند و آن عودتی باریک  
بود و کمره داشته باشد و طبع آن گرم و خشک است و در غده دوم  
کوبند و در جوارم و کوبند که گرم است و در اول خشک است و در غده سیم  
و غده بی هفت روز زای کند و در غده بی هفت روز واصل می یزدان زای  
بود و غرض و در روی او را بود و در غده بی هفت روز و در غده  
یا سه که حتی کوبند در کف طایفه زای کند و کوبند هم بود و در غده بی  
حاصل بود و در بی روی بون و عودتی و غده بی هفت روز و در غده بی هفت  
**ماده** چین کوبند و با جودت و کشته شود **ما** میوه کاندکند است و کشته  
شد **ما** میوه نیکوترین آب چشمه آن بود که از طرف شرق بود و نیکوترین  
آن بود که شدت پیرن آید و بتیافه شمال و در خشک روان بود و در اراق  
و صافی بود و سبک وزن و لایط و طعم بدند آشته باشد و چون آفتاب بر  
تابد و زود گرم شود و چون از روی زایل شود زود سرد شود و زود از  
جوده بگذرد و مثل طعام خشک گردد از آن طعام و طبع آن سرد و تر  
بود و تر آن در جوارم بود مقدار معتدل از روی آن ندر بود که غذا یا آب











[illegible][illegible][illegible]

خونند و بعضی دیگر بر طایف و دهرها موسس گویند و طبیعت آن که گرم خشکست و در دهرم  
جفت و بعضی تخم بوده و بعضی و صند و کشاید و صحنه سر و دره و صند که از این تخم برده  
و دهر و این تخم این طمان گویند و دار نام و صند است و جب و بی هم صند بود و بعضی  
گویند از نوع امر و صند که نام جب صند است نام و تخم که خود و جب در دهر صند  
و این تخم مشهور بود و در دهر صند پس بدین تغییر مرده صند نیز مان آشور بود  
و نوع دیگر هست که از این صند ها خوانند و آن گاه در تخم است و گویند **فصل**  
فصلی در مثنوی و حیدری و بعضی بود و بعضی شایع بود و بعضی که بی مثنوی  
بود در لون و از این صند ها و از این شایع و از این صند ها و از این شایع و از این صند ها  
گرم و خشک بود در سیم مثنوی چشم بود و در دهر صند و در دهر صند و در دهر صند  
یا با صند مسن و بعضی از دهر چشم و صند بود و صند از نام جاسید بود و در دهر صند  
خط کند و گوشت زیاد است بخورد و در دهر صند و از این گویند چون از این گویند که  
پیاورند و در دهر صند که در حق کند بر سر و بر رص طاکر آن از این کند و گویند خط  
بود که در شیب چشم باشد و در دهر صند چشم بود و در دهر صند طاکر آن سود دهر و  
در دهر صند خط بود و در دهر صند بود و در دهر صند بود و در دهر صند بود و در دهر صند  
و خشک گویند یا بر سر دهر صند که گویند و بعضی از این صند ها و از این صند ها و از این صند ها  
اصطناعی بود و از این که بر سر خنی و دهر طبیعت می کشد و بی مثنوی بود و از این صند ها  
انست که چون در سر که از این صند که بر سر شین شود و از این صند که در دهر صند و از این صند ها























































































































کیشا نهوزد و بر شانه با ناز نهوزد و دوست بماند و صافی کند و بر چرخ آب می کشند و  
چرخ قد صافی کرده و چرخ شست بر سر آن کند و جو شانه و بترام نهد و در کوزه و در صحن  
بروی و کیشا را نشاند از کوزه یک سنج در کم کوبند و تخته بر آن برشته و انگار کند **در**  
مستقی بود و نه بود و فصلی از چرخ که در کیشا می کشند باشد بنفشه بود  
و آب صندل و کیشا را در مغز باد و قلع نقشه و قلع را بیاورد از سر کینه جزونی  
کوشه و پنجه با صندل کف کرش برشته و در روغن بادام افتاده که سرش یک کینه شکان  
یا در شکان بطبع در روغن یا شانه نافع بود و از نموده و در غرب است انشا الله تعالی

مستقل شود و نه بود اسمانی که از ضعف معده بود و قوتشان  
بدر آماره اند شش بریان پست در هم تم خورد و بطول و ساقی و ریه  
گرمانی بر سر که خرمیانه یکشازند و بعد از آن خشک کرده بریان کرده است کفار  
و بست سینه و کشیز بریان کرده و غروب منجی و غروب شانی از هر یک ده و هم سنگ  
سود و در کماز هر یک یکشال کوشه سوت مازند شربتی از چوب نامخ شمال شرب  
سعدیات را قوت تا دو ماه باقی بعد از آن ضعیف می شود

مستقل آماره اند شش بریان کرده ده شمال زیره گرمی که در غروب منجی و ساقی  
و آب لاس و بست کفار و شاد بطول و کشیز بریان کرده و قوت از هر یک پنج و در کماز  
و چته شربتی چ شمال نامخ بود

[illegible][illegible][illegible][illegible]

سید الشهدا در روز شنبه در محرابی سرافرازان و پاکیزه از خیمه علیها و بنیاد خیمه  
 خیمه ای بزرگ و زیوریک شکل تزیین شده و در روز شنبه با دام و جوی که در  
 اینست و اینست و تزیینات اینست و تزیینات اینست و تزیینات اینست و تزیینات اینست  
 بر سر دایره ساز و یک بنوار خونی و این یک شربت است که در آن روز میل کردند  
 فرموده و اگر کسی در شربت شکر می خورد و در روز شربت شکر است که در آن روز  
 می خورد و این شربت می شود و در آن روز که در روز شربت شکر است که در آن روز  
 نگاه داشته تا یک ماه بعد از آن است که در آن روز که در آن روز  
 شربت شکر می خورد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
 در روز شربت شکر می خورد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
 در روز شربت شکر می خورد و در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز



مسوی کوته و چته شرقی یک شمال یا دو درم باب مورد برشد و ساق کند و  
**سنوف** انبر یا ریس متصل شود و نصف معده را و قوت وی بدو شکم  
 بند و بنایت مانع بود **سنف آن** مانع از جلق و زنجیل و انار دانه ترش بریان  
 کرده و زرد یک بی دانه و ریت کنار از مرکب و دو درم قد سینه پیت درم عرق کوته و  
 و چته استقال نماید **سنوف ساق** متصل شود و دانه بود جیت اشکاف **سنف آن**  
 ساق ده درم تخم مورد و انار دانه ترش بریان کرده از مرکب پنج درم فروغ  
 نبی سی درم صغری و جندار از مرکب کشتال و نیم جوی کوشه و چته شرقی پنج درم  
 استقال کند **سنوف بلوط** متصل شود و دانه بود **سنف آن** شاه بلوط و عرق از پنب از مرکب  
 ده درم کوشه و چته شرقی سه شمال استقال کند **سنوف برود** متصل شود و دانه بود جیت  
 با دانه بود که در معده بود **سنف آن** که و یا و اینون و زرد که مانی و نیم کرش و قاعده  
 قرفه و مانع از مرکب و دو درم قریق و زنجیل و دار فلفل از مرکب نیم درم قد سینه  
 پیت و شمال کوشه و چته شرقی ده درم استقال کند **سنوف سبیل** متصل خاص مسهل  
 قوس و حاصل و ساق النساء و خوب است **سنف آن** سور بنان مصری مفت درم  
 بونت سبیل زرد و منت شمال ناهکی ده شمال بوزیانی سه درم و ساق کل سرخ پنج درم  
 عرق کبره شمال و ساق خناب درم عنوان یک درم مغز بادام مقشر سه درم قد سینه شست درم  
 سقونیای شوی کشتال عرق کوته و چته بنایت عرق کرده شرقی و شمال بر سران اب  
 سر دکنده و مانع از خوردن سقونیای کندی **سنوف نور** متصل مولف این مسهل جیت و حاصل

قوس و ساق النساء بنایت مانع بود و سقونیای کندی **سنف آن** سور بنان مصری ده درم ناه  
 کی مفت درم بادام مقشر سه درم بونت سبیل زرد و منت شمال ناهکی نیم درم قد سینه  
 درم سقونیای شوی یک درم و اگر مانع بود و احتیاج سقونیای نیست و مرکب باید که دانه بود  
 چون مانع بود بلقی بود و ترید عیوض سقونیای کندی درم شرقی و شمال باب سر دمانی بود  
**سنف آن** که یک درم **سنوف نور** سور بنان مصری و شمال ناهکی پنج درم ترید سینه عرق پنج درم  
 مغز بادام سینه سه درم زعفران یک درم سقونیای شوی یک درم شرقی و شمال بر سران  
 سر و در بعضی کشتال درم مغز بادام یک درم **سنف آن** که یک درم **سنف آن** و این سر جیت مانع  
 صغری سقونیای کندی و **سنف آن** سور بنان مصری ده درم مغز بادام سینه کرده پنج درم  
 شاکلی پنج درم قد سینه ده درم عنوان نیم درم سقونیای شوی نیم درم و این سر جیت  
 و ار اشقا و شیراز بوده است **سنف آن** که یک درم **سنف آن** سور بنان ده درم قد سینه ده درم  
 زعفران و این کوشه و چته شرقی یک درم بر سران سر دکنده و مانع از خوردن **سنف آن** نور  
 متصل شود و دانه بود جیت کمانی که در ساق باشد **سنف آن** طباشیر و ساق کل سرخ  
 از مرکب پنج درم کل ارمنی و صغری از مرکب و دو درم صغری از مرکب و دو درم  
 ساق از مرکب سه درم جندار یک درم و نیم متصل کدی یک درم و نیم کشتال بریان کرده  
 و دو درم کوشه و چته شرقی کشتال مفید بود **سنف آن** سلطان متصل جیت مسهل بنایت  
 مانع بود **سنف آن** سلطان ندری سوخته ده درم طین قبری و صغری و ششاش  
 سینه و سیاه و مغز تخم غریزه از مرکب پنج درم کوشه و چته استقال کند و این **سنوف**





نافع بود **در** مشعلی صبر سقوی یک تنال ترید سقوی خورشید بروغن بادام  
 چوب کرده یکدم بایلن و غاریتون و اینون از یک یکدم و نیم شمع خطی و کنگ  
 از یک و انگلی و نیم شمع کثیر از هر یک و انگلی کوته و چینه باب کرش تر بشند و جب  
 سازند و این یک شربت است **در** صبر سقوی صاحب کل من جنت صداع بلغمی نافع بود  
**در** مشعلی صبر سقوی شش درم مصطکی چهار درم ترید سقوی یکدم کوته و چینه  
 جب سازند جهانی بزرگ مانند خودی شری و ده جب تاجماره جب در وقت خواب نرد  
 بود و این جب را شپار خواتند و مفید است **در** صبر سقوی و ترید سقوی  
 بخوف و سورخان مصری از هر یک یک تنال یا نیم درم یکدم جب ایلن و غاریتون از  
 هر یک نیم درم کثیر و شمع خطی از هر یک و انگلی یک بند و انگلی و نیم کوته و چینه باب  
 کرش تر بشند و جب سازند و این یک شربت است **در** شعله مشعلی جنت دردم  
 و شمع و شقیقه سودمند و دماغ را پاک گرداند و جنت درد گوش نافع بود **در** مشعلی  
 خشک و دردم ترید سقوی خورشید بروغن بادام چوب کرده یکدم رب السوی  
 و پوست سیله نرد و اینون از هر یک نیم درم سقوی شای نیم و انگلی کوته و چینه باب خالص  
 برشند و جب سازند و این یک شربت است **در** صبر سقوی مشعلی سودمند و جنت  
 در و سده و سر **در** صبر سقوی سرد درم پوست سیله نرد و ورق کل سبخ و ترید سقوی  
 خورشید بروغن بادام چوب کرده و مصطکی از هر یک یکدم و نیم کوته و چینه  
 برشند و جب سازند و در سایه نگاه دارند تا خشک شود و شری یک تنال ناس دردم

الکلیه ۸۸۸  
 ۳۹۶۱۵







